

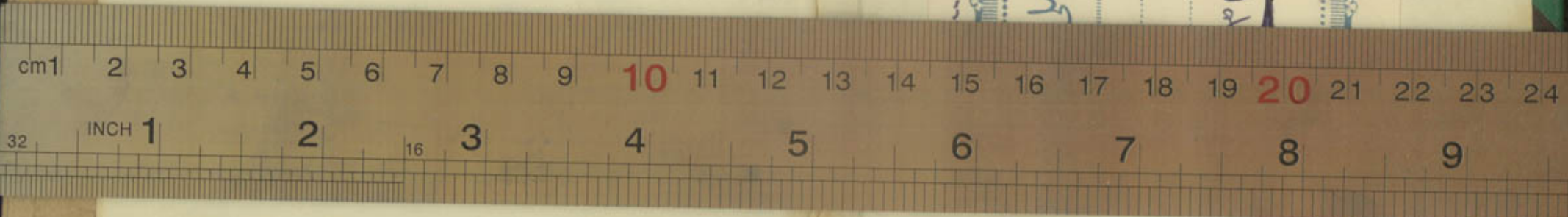
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه شورای عالی
۵۵۰۱

شماره ثبت کتاب	۶۲۱۹۲
موضوع	کتاب تشریح قصیده ابن فارض
مؤلف	۲ - استغراق حایمی
شماره قفسه	۴۱۳
کتابخانه مجلس شورای ملی	

بازرسی شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای عالی
۵۲۱۲



شرح قصه
مجموعه

۱۷۳۳

بين طول زبان مردم ز لبه داران را
که صاف است با اول سمين غذاران را
ببر غنچه با علم دري بر ز جوف
چو بل صفت است و نو کمان هزاران را

تو ز جسم بستان کفک ز نور شبدر
ز ناله داران را ز غنچه در
نخل و ز نور خود دل شب ز غنچه در
که ز ناله داران را ز غنچه در

دران کفک کیم مردم حل به چه سینه
که چرخ از ما بگویند است با لوله
که ز ناله داران را ز غنچه در
که ز ناله داران را ز غنچه در



۱۳۱

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

INCH 1 2 3 4 5 6 7

۱۷۱۱

شماره فهرست
۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سبحان من جميل ليس بوجه نقاب النور ولا الجمال حجاب الظهور
رباعی ای کشته نهادن غایت پیدایی **۱** عین همه عالمی بزرگتایی
زان پیشری که در عبارت کنجی **۲** زان کتبی که در اشارت آبی
الهی بجزمت آنان که بجام همت بی پسر **۳** نعت وحدت تو برد
و در راه ایشان نه کام پیداونه پی و از جام وحدت می عشق و
محبت تو خورده اند و در نرم ایشان نه جام هویدا و نه می که بفرق
ولت با فاک نشینان از شاه راه آن ازینان **۴** تحفه کردی تربت
و بجام امید ما خاکساران از بزمگاه آن کامکاران **۵** جبهه
رسان **رباعی** یارب ز می بستم جامی بخش و ز ساخود تم میر کجایی
کام ز تو جز غایت بی کامی نیست **۶** ای غایت کامها ماکجایی
الهی بجزت آنان که قدم غمیت در طریق متابعت چیب بوستوار
داشته اند و علم کرامت از حقیض خودی و پستی با وجود خودی
و پستی از آنکه قدم همت پستند و از بسوخ بر جاده

شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم دولت ماست
علمنا با اتفاقا آثار و اقتباس انوار از سپر بلند کردان **رباعی**
یارب بجزیم نیستی یارب **۱** باشد که شود نیستی کارم به
نخستار نه بخورند در راه **۲** سپر بر قدم احمد تخت رم نه
صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله و مر ای پسر اکام
اما بعد این درتی چند پست در شرح الفاظ و عبارات کشف

در مورد قصیده میمیه خمریه فارسیه قدس الله سترناظرها که در **اصناف**
محبت که شریفترین مطلقیت بلطیفترین اسلوبی صورت نظام
یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان **شعری**
کامل و شرفی تام گرفته رین نظم که هست بجز در آنه عشق **رباعی**
آفاق پراز صد آفتاب عشق **۱** سر بیت جو خانه و سر حرف در
ظرفیت به از شراب میباشی **۲** و چون شروع درین مقصود بی
توضیح بتوفیق و تیسیم محبت بهان اصل و فرع آن متعذر مینماید و طرفی از **اصناف**
این طایفه تمامه بجز نام رید که در مسطور و سر متعارف است قافله

و اشارات

کلمات جامعه تصدیق می باید به کلامی که لامعه پنهنها علی انها من لوازم انوار
و الشهود علی قلوب ارباب الذوق و الوجود من اهل التوفیق استداد و
المجد و الیه المعاد **ربانی** یا رب عالم نوید اگر ام رسانا نندی بکنم کز انعام
در پاحت امید من ای کج مراد بنیاد نهاد با تمام رسپن **لا** حضرت
در ازل آزل ذوالجمال و الانصال حیت کان الله ولم یکن معه شیء **نورا** ای که نور بود و نور
ایمان همه در گم عدم بود نوز خود را بخود میدانت و جمال کمال دانی خود را
بخود می دید و بهین استن و دیدن همه توقعات شیون و صفات را
که در غیب سویت انزاج و انزاج **بینه** داشت بی شایسته افتقار بظهور غیر
غیرت میدانت و نمیدید صدای استغای ان الله نغی عن العالمین **کون**
تاریک نشین خلقت آبا بهم هم میزد و کنت **ربانی** در ملک جهانم باستغنا
با من دگری را ز پند صلح و نبرد **عاشق** خود در عشق خود خوش خودم
نشسته را بخیر بدامام کرد **انما** و همین آن کمال ذاتی گالی دیگر
اسمایی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لو بخرشته و اختیار بود در
این طایفه سلامت بکمال جلا و استعلا شاد هر یک کمال استیسی ظهور

ذات

در مراتب کونیه و مجال خلقیه بحسب تکنا شیون و ال اعتبارات تمایز
الاحکام متخالفه الاثار روحا و مثالا و حسا و کمال استجلالی معنی شود خود
مر خود شن در همین مراتب تا پنجه که خود را بخود در خود می دید تمام
جمع احدیت بجهن خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود
در غیر خود میند در مراتب تفصیل کثرت **ربانی** عشقت خود روی کج
بی رنگ زده تش قبول در در **عاشق** در جلوه کسیت کل بوم نسان
خواهد بهمه شیون بنید خود را **لا** بس ازان شعور بکمال اسمایی
حرکتی و میلی و طلبی ابتعاث یافت بسوی محقق و ظهور آن وین کسبل
و طلب و خواست سر ختمه همه عشتها و غیر مانیه همه مجتهد است همه عشتها و
مجتها و مودتها و میلها صور تعیبات و مراتب تعیبات و مراتب تعیبات
آینست چنانکه همه چسپنها و جاهلها و فضلها و کالها فروع آن کمال بود
آن چالست که کبر با و و تو پست اسپاره **ربانی** ای برده تو بجا پسین
بر قامت لباس عشق از تو درست **ز** انسان که جمال همه کسیت
عشق عمارت تو فاست از زخمت **کبر** بر شکل تیان می کسی خسیب کوی

وز دیده عاشقان در آن سیکری **۱** هم جلوه چسب از تو دم خدیبه عشق
 باشد ز غبار غیر گوی تو بری **۲** لامعه و این محبت در مقام حدیث چون
 سایر صناعت عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت بی
 صنعتی و نشان بی نشانی نشانه علم و عقل را در میان نامیش زبان عیار است
 نیست و ذوق در معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نمی حست
 قدس جلالتش از غبار سیاحت و هم و جوایس خالیت و گنگد اوج گمش
 از کند احاطت فکر و قیاس متعالی **۳** رباعی را آغاز ازل عشق بود پیشه ما
 جز عشق مباد شیر در پیشه ما **۴** بس مد که کرد شد در اندیشه عشق
 عاشاکه رسد بگردش از نثر **۵** اما در حقیقه و احدیت که تمام تالیفات
 بین اصناعت و عمل تغایر بین الصناعت و الذوات از ذات و سایر صناعت
 ممتاز است و بسبب معرفتش بر ارباب دانش و پیشش از لیکن معرفت
 بنامی و امر است ذوق و وجدانی تا بخشند نه اند و چون بدانند پان نتوانند
 فالواجب غنچه بجز واحد پسترو الاظهار بجز ذوقه اخلاص بر کس بی با
 از گوی خود در خست می کشید **۶** و آنکس که کام ذوق از آن بخشند



فشم مرکز بسران می رسید **۱** رباعی با پر مخان و دوشش ز بس حیرانی
 کنتم ز غمی بگو ز غمی نهی **۲** کنه بود آن حقیقتی و جدانی
 ای جان پدر تا پیشی کی دانی **۳** لامعه و با وجود آنکه محبت شتر است
 که تا بخشند نه اند و محنتی است که تا نمکشند در آن آن نتوانند عیانی
 که تعریف ماهیات و توضیح مخفیات تا نوس طبعیت مالوف جلالت
 که مگر تحقیق با لپس نگر منتها ندور کشف حقیقت و پان اقسام آن گفته که
 محبت میل جمیل حقیقت عو شانه بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن
 یا از تمام جمع بود بجمع و آن تهو و جمال ذات است در مراتب ذات بی توسط
 کاینات **۴** معشوقه که کس سر جانش نشاخت در ملک ازل برای خوبی او
 بی ملاحظه بود و بی مهره **۵** هم خود با خود نزد محبت می خست
 و یا خج تفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظالم بی حدود کرانه متناهی و بگفت
 مجال می کند و مطاوعه صناعت کمال خود می نماید **۶** رباعی جانان که دم عشق از بزم
 کس از بند با منش است چون **۷** مراتب شهود است از ذات وجود **۸**
 با صورت خود عشق **۹** و یا از تفصیل تفصیل چنانکه گفته اند

انسانی عکس جمال مطلق را در هر ایای تمنا صیقل آثاری مشاهده کنند
 و جمال مقید زایل را منقوض و کلی دادند و بدت وصال جز بخت
 ذائق دردمند کرد **رباعی** ای حسن تو کرد و جلوه در پرده صد عاشق مستغرق ^{آورده}
 بر روی تو سیل دل محزون برده **دو شوق تو** واقف غم غم خورده **و یا از سیل** ^{تغضض سیل}
 بجمع جفا که بعضی از خواص زنت فکرت از کار خانه افعال و آثار پرور
 برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار
 کرده متعلق هم و قبله توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع ^{الذوق}
 امری دیگر نیست **رباعی** نام که بلبک عاشقی بی بدم **در شجره** وفا با پاک باز ایام
 پاک آید ز لایش علم و علم **بنهاد** نظر بنده گاه از لم **رباعی**
 پروان زهد و دکانیا نیست **ملم** بر ترز احاطه جهالت نیست **ملم**
 فارغ ز تقابل صفات نیست **ملم** مرآت تجلیات ذرات نیست **ملم**
رباعی چون ذوالجلال و الجمال ^{ان} بکلمه جمیل محبت الجمال محبت
 جمال و کمال صفت ذاتی او است و آدمی را بوجوب خلق آنده تعالی آدمی
 علی صورت خود در صورت خود **رباعی** و خدایت صفات خود در صورت خود



بسن با ضروره میل خاطر بحسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجذاب بطن
 بفضل و کمال سیرت چینی او در سر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی
 بنظر شهود او زاید دل در آن بند و داشته تعلق بدان **رباعی**
 که در موی پس روی نکو آوریم **ماه** که در سینه زلفش کبوتر آوریم
 الفقه ز سر چه رنگ و بوی با لم **ماه** از حسن تو فی الحال در آوریم
رباعی سنگ نیست که تفاوت در جات بگذر تفاوت طبقات
 محبوبان تواند بود هر چند محبوب را پایه حسن و بیعت از چند ^{محب}
 طالب را پایه بیعت بلند تر و اعلاای درجات آن محبت ذاتی است که ^{محب}
 طالب را میلی و تعلق و انجذابی و شوقی محبوب حق و مطلوب مطلق در
 باطن بر بیدارید و جان از خود شش بسانند که گنجایی توانایی بر ذوق رفیع
 آتش نمانند تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطبوعی دوست میدارد اما
 نمیدانند که چون و چرا و در خود شستی میسازد لیکن نیست اندک از کجا ^{نمیگیا}
رباعی شیرین سپر اسپند و لایسم **رباعی** با تو کاری عجیب است **دوست**
 محبوب نمی یک نام **رباعی** مشغوف تو یک نام که چرا

مجان

کار بچهار است

وعلامت صحت این آیت که صفات متقابل مجرب چون **عقد و دو**
و تعویب و تبعید و اغراز و اذلال و هدایت و اضمحلال بر محبت کیسان
و کشیدن زارات آثار نفوت قهر و جلال چون حبشیدن حلاوت
احکام صفات لطف و جمال بروی سپان **درد بلای** خوبی و زشتی کل تاویل
باعشق تو جانم خرد و دل همش **خواهی** تو بلطف کوشش خراشتم
پست از تو صفات متقابل همش **یک** که نورده دیده گریان **منجی**
و دروغ نه پسینه بریان منی **بر** تو قدم بر سپر عالم زده ام
باز اگر ز سپر تا بدم جان منی **لا مسم** محبت غمزه نسبت است پس
المجاوبین حکم غلبه مایه الا تماد بر مایه الاستیاز بس محبت ذاتی را با پا
باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو و
بود یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عجب مرتبی وجودی
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و سابط سلسله ترتیب از وی
منتفی یعنی آن تجلی بواسطه تعید یعنی عید در قدس ذاتی او تاثیر تواند
طهارت اصحاب او را غیر نتواند و تفاوت در مراتب و مراتب موجودات

۶
مخدوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود **رباعی**
دیدم پیری که زیر این چرخ کبود **چون** او دکری ز بود خود پاک نبود
بود آنکه که عکس خورشید وجود **جاوید** در و بصورت اصل نمود
و وجه دیگر از مناسبت بحسب خط عید است از جمعیت مرتبه الکیت
یعنی باعتبار خلق با خلاق الهی و تحقق با وصف نامشایی و این معاد
می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر کس است و ایره جمعیت بیشتر قدم
او در استیغای این خط بیشتر و من جمع بین بدین الوجوه من امکان
فوق مجرب الحق و له الکمال المطلق و حقیقه مراتب الذات و الالهیه
معا و احکامها و لوازمها جمیعاً بلکه او بر زخیمت جامع بین مرتب الوجود
و الا امکان و مرآتیت واقع بین عالمی الودم و احدشان از یکدیگر مظهر است
لا یوتیت و از دیگر روی تجزیه احکام و آثارنا سوتی علی الدوام لسانش
بدین مقاله مشکلیست در زبان جمعیتش بدین ترانه مفرم که **رباعی**
در اوج کمال صبح صادق مایم **حل** نکت کشف و قایت مایم
سیر حق و خلق از دل با پرست **مجموعه** مجموع حسالات مایم

سوم و تالی محبت ذایت محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه اموری
 که اختصاص کلی در بباط نام آن حضرت داشته باشد چون معرفت و
 او و قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبه اولی اگر چه نارسیت و محول
 فان للجبته المرتبه الادلی و توفیق مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبه و توفیق
 خطمه و شستان بن الوتوف مود بین الوتوف مع الخطمه **رباعی**
 معشوقه که شد ز کامها عین من **دی** کنت ز بعباشتی لایق من
 و صلیت ز من کام تواری هستی **تو** عاشق کام خویش زی عاشق من
اما نسبت بمرتبه که تالی او پست رفیع و عالیست و آن محبت حق است
 سبحانه بواسطه اموری که اختصاص در بباط مذکورند داشته باشند چون فوز
 بر اوقات عاجله از معطوفات و مشروبات و بلبوسات و مرکوبات و چون
 ظفر سبغات آتاجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که چنانکه
 بسیارست میان و توفیق مع الحق سبحانه و توفیق مع الخطمه بچنین فرقی
 بی شمارست میان و توفیق مع الخطمه و توفیق مع الخط من الآیه و نهایت
 صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیته را حیات دنیوی

مطعومات

لذات اخروی است و حضرت حق را سبحانه و پسیده حصول آن سخته و
 واسطه وصول بدان شناخته و کلام عین ازین فاحش تر که مطلوب اصلی است
 مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل تمام صد مجازی پذیرند **رباعی**
 آنم که وفا و در بخت مرا **کونین** بهای کیسر سویت مرا
 شرمت باد که با چنین حسن حال **داری** بطفیل دیگران دوست
من شخته شهرد ببری بس باشم **ز** انبازی این و آن مکتب باشم
 خوابان جهان طفیلی **مخون** **بیهات** که من طفیلی کس باشم
اما ماعدای مرتبه اولی که محبت ذایت از قبیل محبت است
 و صفاتی یا افعالی و اناری تواند بود محبت اسمایی و صفاتی نیست که
 محبت بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز
 و اکرام بر افاضه دشمنان و اختیار کنندی ملاحظه و وصول آثار انابوی
 و محبت افعالی و اناری نیست که اختیار و اشیار بنا بر وصول احکام و
 آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و موقوف غیر و افعال
 می باشد هر گاه که محبوبیت بعضی است عمده و افعال پسندیده است

محبت تجلی کند بکمی قصد و عمت خود بران اقبال نماید و در آن آید و ببرد
 و چون تجملات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او باشد
 تجلی کند تاجی حول دوت خود از آن اعراض کند و پیرهنیز و قال اشعشع
 البس من یبید اعلی حرف فان اصابعه خیر اطمان به وان اصابعه قسوة
 انقلاب علی وجهه **رباعی** چون یازد تا کند در آویز **و** در تیغ جهان زنده آید و بر می
 آید رخ عاشقی چو امی ریزی **کاشک** از سر کوی عاشقی بر خیزی
نمونه ادنی مراتب محبت محبت آراست و متعلق آنحال آراست
 که مبعوض میشود چسب و منسز میگردد بوی خوشی در قالب تاسیب و الحقیقه
 ظهور پیر و حدت است در صورت کثرت و آن مایعوی روحانی باشد جو
 تاسیب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان مکل که متعلق ارادت
 و محبت طالبان در میان میگردد و ارادت و اختیار خود را ندای آرد
 و اختیار ایشان میکنند یا صورتی غیر روحانی چون تاسیب اعضا و اجزای
 بعضی از صورت غیری انسانی که بصفت چهره ملاحظه موقوف باشند
 و مشاهده آن صورت جمال در صورت غیری انسانی در چهار طایفه

طبیعت اول روشن لانی که نفوس طینیه ایشان از شوب شهوت
 مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت بگریخته
 نظایر خلقیه جز مشا بده و وجه حق نمیکند و در امرای کونیه جز مطالع جمال
 مطلق او نمی نمایند در عشق بگلکهای مطبوع و صورت های زیبا تمسید
 بلکه در صورتی که در کل عالم است نسبت با ایشان کار آن اشکال صحیح
 میکند **رباعی** مه را سیم روی تو م یاد دهد **کلا** بوم بوی تو م یاد دهد
 چون زلف نبشته را زنده بر هم باد **آشک** می موی تو م یاد دهد
عازف از وجود خلق راست است الحق **در بحر** شهود حق بود پسترق
 بر خود حجب چسب مقید زده است **حیران** شده در نور جمال مطلق
طبقه ثانیه پاکبازانی که نسبت بنسبیت بی علت یا بواسطه مجاهد
 در ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی
 الجمله صافی شده باشند اگر چه آن احکام بالکلینیه را بل نبشته باشند
 او را که معانی مجرد است آن بی نظدی مناسب حال و نشات ایشان
 میسر نشود و لاجرم بر این معنی پس صورتی از حقیقت فطریه انسانی است که

مظاهر است عشق و سپهرش شوق در نهادشان شعله در کرد و دوتا
 احکام مایه الامتیا بر خویش گیرد و حکم مایه الاتحاد قوتی باید آن تعلق میل
 جوی از آن غلظت منقطع کرد و در سر حال مطلق از صور حسی متعبد تجرید باید
 ذری از درهای مشاهد بر روی ایشان کشاده کرد و عشق تجاری
 عارضی زنگ محبت اصلی صفتی گیرد **رباعی** بس کس که بید روی خوبان طراز
 و افتاد ز داغ عشق در سپهر و کز **عاشق** در مجلس اهل ذوق شد محرم راز
 نوشیدی حقیقت از جام محب از طبقه **ثالثه** که گرفتاری که در صد عدم
 ترقی بلکه در محض اصحاب باشد چنانکه بعضی بزرگان از استغناء
 کرده اند و گفته که نعوذ بالله من **الحکر** بعد التوف و من الحجاب بعد التجاب
 و تعلق آن حرکت جوی نسبت با ایشان از صورتی ظاهر جوی که بصنعت
 حسن موصوف باشد تجاور کند هر چند شهود کشتی متعبدشان دست
 داده باشد اگر آن تعلق و میل جوی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر
 بچسب آراسته باشد چونند که در دایا درین کشاکش بمانند و این تعلق و
 مایل بصورتی متعبد **حجاب** حجاب در فتنه و آفت قدلان شود درین

و دنیا اعانها و سپایر الصادقین من **سر** **رباعی** در ماند که کسی بست از خوبان
 و ز مهربان کشت چونند کپسل **ماه** در صورت کل معنی جان بود
 بای دل او تا بقیامت در کل **رباعی** ای خواجیه چنین فایان بخورد
 آهنگ جلال اند پس علی کن **ماه** تا چند آب چای پس ماه
 مدافعت زابج حرج پیر بالکن **طبقه رابعه** آلودگانی که نفس اماره ایشان
 نموده است و آتش شهوتشان بنفسروده در اسفل السافلین طبعیت افتاد
 و در سخن چنین بهمیت رخت نهاد و صف عشق و محبت از ایشان است
 و لغت رقت و لطافت در ایشان سخن و محبوب حقیق را با کلیه سر
 کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده با آرزوی طبع آرام
 گرفته اند و سواي نفس را عشق نام نهاده بهیهات بهیهات **رباعی**
 اینان ز کجا و عشق با بازی ز کجا **۶** هند و ز کجا زبان بازی ز کجا
 چون اهل حقیقت سخن عشق شنند **۶** سپوده این قوم محب ز کجا
 قومی که نیامدند در عشق تمام **۶** خوانند هوای نفس را عشق نام
 کی شاید نشان در **عشق تمام** **۶** خود نیست پیش سخن عشق تمام

عشق از نیکال نسل آدم بودی ۶ آوزه عشق در جهان کم بودی
و ر شهوت پس عشق بودی خردگیا ۶ پر دفر عاشقان عالم بودی
مهم ادنی مراتب محبت آناری محبت شهوت است و این نسبت
بامحوظ است که هنوز از رزق نفس و طبع خلاص نیافته است و پرتوگفت
و مشاهد بر ساحت ذوق و ادراک او ساقطه جز مراد نفس مقصودی
نیست و مطلوبی نداند مراد بهر حکم نفس و مراد بهر حکم نفس
پستاند اما نسبت اهل الله که از باب کشف و شنودند از قبیل کلیات
اسم بزرگوار الظاهر است بلکه از احباب فصوص الحکم رضی الله
اعظم شود و است داشته است و آنکه علماء و عرفا از آمدت کرده اند
و از مراتب بهیمت شمرده نسبت با اهل جلاست الاتری ان البنی صلی
علیه وسلم کیف قال حبیبی ای من دنیا کم ثلث النساء و الطیب قوی فی
الصلوة مع انه اکل البوری و انزل فی شانه فزانع البصر و اطعمی شرح
این حدیث و سر این محبت در حکمت فرود از فصوص مکتور است
فراراد الاطلاع علی فقه حلیه و مقصود اینجا نسبت است را که آنرا ایزل

مید

اند میکند راند صورت شهوت و طبیعتت نه حقیقت آن تا مجربان
این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه او بار رود و انکار
نکنند **رباعی** خوش نیست قیاس کنان کیم ۶ در شهوت از بر خسیان
زان آتش جانفزوز کش دید کلیم ۶ تا آتش خانه سوز و قوت عظیم
احکام طبیعت که بود کونا کون ۶ نخس است یکی را و یکی از میمون
در فقه شنیده باشی از نزل که چون ۶ بر سبطی آب بود در قطعی خون
مهم اسباب محبت محبت **اول** محبت نفس و وجود و بتبای
و بقدرت معلومت که همه کس طالب تبای وجود خود است و اهتمام
همه در جذب منفعت و دفع مضرت محبت ابتدای وجود خود است محبت
وجود و بقا ضروری این باشد محبت مؤید و مشتی بطریق اولی عیب بود
از کسی که از که نبرد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام
سایه بوسیله دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جامل را
بیجان و تنالی دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت و است
رباعی تاکی بهای خویش کبیل باشی ۶ و زحق سعادتی لیل باشی

نیم

ای برده بسایه رحمت در پای درخت **۶** سهیلت که از درخت غافل با
دوم محبت چنین بمنم پوشیده نیست که آفریننده بمنم و بمنم که حضرت
 حقیقت سجانه و چرخین باعث منم بر انعام نیز دوست زیرا که حق سبحانه
 در خاطر منم می کند که سعادت و خیرت می در رسد این منم است
 بمنم علیه و او را در آن مضطر گرداند که نتواند که برسد بس حضرت حق
 سبحانه محبت اولی باشد از منم و محبتی **بانی** بن منم است از آنکه درین است
 که سکر کسی که سکر در زیدن است **۶** بخش از خدای دان که در ملک وجود
 بخشنده بخشیده پوشیدن است **دوم** محبت صاحب کمال چون شخصی که
 بصفتی از صفات کمال موصوفت از علم و بجا و تنوی و غیر آن صفت
 کمال موجب محبت میگردد حضرتی که تسبیح جمیع کالات است همه مکارم خلاف
 و محاسن او صاف رفته از فیض کمال او است محبت اولی برتر است که کندگان
 صد دل شده پس باشد شکر که **۶** ای جمله بان تو بلکه از جمله زره
 چون دل ندیم ترا خود انصاف **همان** محبت جمیلت چون حال عاریتی
 که در حقیقت بکس از خالی پیش نیست که از پس پرده آب گل و حجاب است

عاشق

۱۱
 و پوست عینت با منم هذا جددت اندک عارضه متغیر میگردد و زنی دانه محبوست
 بس جلیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات بر توانوار جمال او است و
 ظهورش عظمی و صورتی معینده محبت اولی **بانی** که جلوه که از عارض کلان
 که خنده زن از لولوی مکنون باشی **۶** در پرده چنین لطیف و موزون باشی
 آن لحظه که پرده شوی چون باشی **خجسته** محبتی که نتیجه تعارف و جانیت
 این تعارف تترتب بر مناسبت است پس المتی بین و این مناسبت منم
 برشته را که در فرج بان معنی که فرجش در یک درجه از درجات اعتدال
 واقع شده باشد یا درجه فرج یکی نزدیک باشد به درجه فرج دیگری زیرا که تفاوت
 تفاوت درجات در سرف و علو بعد قضا و الله و قدوة تفاوت درجات
 از جرات فلا قرب نسبت الی الاعتدال الحقیقی استندم قبول روح اشرف
 اعلی و الابد بالکسب الحسنة و در اول الدرجه لاجرم چون در فرج در یک درجه
 باشند یا در یکی قریب باشد به دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن فرج
 شرف و علو بینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابط این اتحاد است
 مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب اختلاف محبت که در سرف

روحانی که تترت برین همه اسباب موجب محبت میگرد حضرت سبب اسباب
 که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی مرآتیه محبت اول رباعی
 ای رفقه بعشق ایستان من و تو در هر دو فاکت جان من و تو
 من بنده آن یکانه که عهد از ل او خابت یکانی میان من و تو
لا عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تا پست لاجرم انظار
 و عباراتی را که در عیب با هم با برای این موهوبت از برای آن استعاره میکنند
 و از عشق و محبت متلازم و مدام و می تعبیر نمایند و این مشابهت را جهات
 متعدد و وجوه کوناگونست و از آنجا است که چنانکه می راد مقام اصلی نام
 اولی خویشتن که جوف خم و قود نیست بواسطه قوت جوش و شدت
 غلبان بی محرک خارج میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین محبت که
 در سنگنای سینه عشاق رسوندای دل برستان پسوردست سبب غلبه و استیلا بی
 باغی پر زنی متعقی انکشاف و متعاضی صورت **با** عشق تو که بود شاد در دلگ
 چون بدیشایی در کشت قودن **شده** آب دیده و عمره آه
 از پرده بسوی سینه زد قیام برین **و** از آنجا است که چنانکه می رانی حدیث

مستقر

۱۲

۱۲ شکلی معین صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور را بحیث اشکال و صور طرف
 و اولی او است در خم بشکل تدویر نم است در در سینه صورت بگویند
 همانا بهیئت در آن همانا همچنین معنی محبت صحتی است مطلق و ظهور دارد
 ارباب محبت بحسب طرف قابلیت و اولی است بعد از ایشان است
 بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت اسمایی و صناعی
 و در بعضی بصورت محبت اناری علی الحدائق مرابها و موجب این است
 بزناوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست **رباع**
 عشق از پرده بسوی سر پیش آمدت **با** سبب چکپشتن آشتی دل حکمت
 بسزای کسوت با ده عشق و در **و** این رنگ ریشینه های رنگارنگ است
 و از آنجا غم پر ایست چنانکه از شراب صورت در همه جوان و اضعای ایشان
 جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع شاعر و توای صاحبش تبارک
 یکوی برتن آواز ابتلای محبت زهد و دیگر رک بر بدن اولی انقضای بود
 بنجد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون جان درون
 بر بدن او راه نگیرد گرفته **با** فساد بعضی آنکه در باره خون

شده که نشتری زنده بر مجنون **ب** مجنون بگویت گفت زان که هر
کاید بدل خون غم سلی بیرون **ب** و از آنجمله آنست که می تبار خود
و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل باشند و نیم جواد میازند و کریم اما تفران
کم بدل دینار باشد و درم و قضای این بود بدل کلان الوجود مستی
درم بخشد یا دینار دیت عشق نهد دو جهان یکبار **ب** است می که در یکیم
جز بخشش دینار درم تواند **ب** چون پست غمت مرکب است اند
بر فرق دو کون استین افشا **ب** و از آنجمله آنست که هر یک از پست
و پست می کند و لا ابال و از صفت جین در پست سالی خالی در محافذ می
و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغز بی عقل آفرین است و در
این از غالی نور کشف و تبیین آن بهلک دو جهان کشد و این بیات دادانی
آنجا در **رباعی** ما پست و مغزیم در دند و جالاک **ب** در عشق نهاد و ایمان ملک
صد بار بیع عشق اگر گشته شوم **ب** آنایه عمر خاود است چه باک
و از آنجمله او است **رباعی** دینار پستی عشق و سکر محبت نازینا از پیشگاه ترفع
بندی آستان تو ای دنیا زندی اندازد و عزیزان چهار از پنج عزت و کاه

بعضیض دلت و خواری انگیز **رباعی** بس تخت نشین که شد ز سودای تو
در خیل کویان تو بزغال گشت **ب** هر بر در تو نهاد بود سیدیست
سک را بنیاز پاوسکبار است **ب** و از آنجمله افشای اسرار است این
اسرار توحید و حقایق ادیان و مواجید که بر صنوی روزگار و صحیفه لیل و نهار است
مزه گشت کوی بیخوگان جام سبیلی معرفت و نتیجه قیل و قال سوطان
شراب زنجبی عشق و محبت **رباعی** عشق تو بدین شمشیر پیر
آورد مرا که نوکم عهد کن **ب** در کام نخت جامی از خم لادن **ب** پر خوش گشتم
و از آنجمله شیوه بی هوئی است و پستی و خلاص از قید پستی خود پرستی اما
پستی محبت کمال شعور و آگاهیت محبوب پستی می غایت جهالت غفلت
از سر مطلوب این دور از طریق درکات و بعد و نکال نماید و آن ردیگار
عقد در حجاب قریب وصال آفراید **رباعی** عینم کن ای خواه اگر می شوم
در عاشق و باد **ب** پر پستی گو شوم **ب** تا هیشام شپسته با اعیانم
چون بهوشم پارم آغوشم **ب** و از آنجمله آنست که هر چند پیش نمانند در حب
و جوی از پیش گویند و سر چند آفرین خورند و در طلب آن آفرین

زبان کشادم سخن

برندست آن موتمند که دونه در لیس این پسند بزرگی بدیگری **شرب**
 حاشا که در در پی سپنوروم **یا** یا طلب باد **احمر** بروم
 آن عام لبالم که که خود میشل **یک** قطره شود زیادت از **بزرگ**
 او در جواب گفت **شربت** شربت لبت کاپتا بعد کاسن
 فائده الشراب و لادویت **یعنی** ربلی من بحری ام تشنه لب لبانی
 مان ای ساق تشنه لبی در **یا** **عسیت** جواب میخیزم باد **مان**
 نی باه شود تمام ولی من سیراب **یا** و از آنجکه آنست رفع پرده چاه و
 و زوال حجاب ناموس **دشست** چون سکه محبت استلای باید محبت این همه **ی**
 بر تاید بر سباط انبساط تشنه و دامن از هر چه صد آن در چند **رباع**
 خوش آنکه شوم پیست و بسویت کلام **یا** کیست خایم باه رویت مکر م
 که حقه لعل در فسات بویسم **یا** که حلقه جعد مکتوبیت شرم
احمر نکته در ادای معانی لبالمس **مورد** چند تو این بود یکی آنکه او می برد
 حال بواسطه اعمال آلات حسن و خیال از محسوسات مقبولات پسیده
 و از جنایات کلیات براد اینست پس از ک معانی **در** در ضمن **صبر** کنوس

نرس و مالوف طبع او نباشند اگر خلاف آن کنند یکن که قوت نام و بان
 و طاقت ادراک آن نیورد **رباعی** هر چند ترا ای جانکاری نیست
 در سینه تنهای دلازاری نیست **یا** بی پدیده بسوی عاشق خود مگذر
 کس طاقت آنکه پرده داری نیست **یا** دیگر آنکه از ادای معانی لب لبالمس
 صورت اهل معنی بهره ورتواند شد اما چون لبالمس صورتی کرد
 نفع آن عام باشد و فایده آن تمام **رباعی** معنیست که دل می رباید بین عم
 معنیست که مهر می ترا بدین عم **یا** لیکن بدی پس صورتش جلوه دهند
 تا بهره برد دیده صورت پس عم **یا** و بسیار باشد که صورت پرت
 بنیاست آنکه بعضی معانی در لبالمس صورتی شد باشد باستماع آن
 میل آنقدر حال معنی از پرده صورت بر تواند از ذهن او بر آید که داند و در **رباع**
 لطیف باز در صورت بگریزد **در** موسیقی **رباعی** کس کس گشده روی همه پنج
 نا که بر شش فرود پای بکنج **یا** بس کس که قصد پسند باشد که
 نا که شود از کان که کو کوسنج **یا** دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت
 و دافع احوال اهل طریقت نیست **رباعی** این استر آن برادر خدای

احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی استعمال
 و مشهور باشد استعاره گفته تا مجال آن معانی از دیده بچکانمان دور شود
 از نظر نامحوران **پستورابی** و **تشیانه زوان** هم که پورا **برجه** نهادن غم خور
 پوشید برین چنین **یکو** تا هرگز غم نشناسد **درا** دیگر آنکه اذقان و خواجه
 ارباب محبت **اسرار** و معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت
 کرده تا اثر آن در گوش معانی زیادت از آن باشد که بعضی عبارت **سای**
 این طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات قرآنی حال متغیر کرد و
 از سماع یک بیت یا شعر عربی یا فارسی شسته باشد بر وصف آن حال **چو**
 در غم و دلال محبوبان یا بدگری و بیخانه و سپن و چانه حال متغیر شود و **شور**
ربانی چون فاش نماید آن پری چهره جمال **عاشق** بود از عشوه او فراع **مال**
 و رغر و زنده افنده یا غم و دلال **برعاشق** چاره بگرداند حال **لا**
 چون بنا بر صحاح پان معانی در لباس مورد و زجبات آنکه درین دو لاسمه
 مذکور شد شیخ فاطم حدیسی معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورتی
 نموده است از خفا الفاظ و عباراتی که بازاری آن نموده است لفظ **درا** از **ن**

کرده

کرد بپست از جبت اشعار بدوست و موافق است **بشراب** آن که کلام **مست**
 ازین **ن** فرود تر تواند بود که بدایت این شرب **بشراب** است و نهایتش **بدریابی**
 ساقی می از آن مهینه جام درده **ماه** از هم بکس علی الدوام درده
 چون در لغت عرب مدام آمده **ماه** ای با غم تو هم مدام درده
 و چون کمال این طایفه محقق اند محبت فایده که متعلق آن است و لفظ **درا**
 مونس و محب صادق مرصه گوید میسب محبوب خود گوید و هر چه جوید
 مطلوب خود جوید **لا** هم لفظ مدامه را که صیغه مونس است از برای محبت فایده
 استعاره کرده مدام را **بدریابی** مرز زیباغ ز قنیت آریسم
 باشد که بداند و کل نسیسم **ماه** مر جا که کلی بر تک و بویش بنیم
 آن کل بویم یاغ و آن کل چشم **قال** شیخ الامام العالم العامل **ابن**
العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المودبی **قال**
المصری قدس سره و اعلیٰ ان الاملاء الا علامه **شیرازی** علی ذکر الخشب **قال**
شیرازی ما باهمن قبل ان یختم الکرم **الشرب** بالبرکات **الثبت** استامید
 آب و غیر آن از باب سیم از ابواب شمس که نهانی بخورد **درا** **ن** **ن**

آن اعتبار که شارب آن بران مداومت میخوانند و او اسکرمانتین است
 شدن از باب سیم الگرم درخت انگور جدید سکرنا بهاصفت در آن است **دعا**
 و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشرب تا میگوید که نوش کردیم و باید که
 بدو پستگامی خوردیم بدیاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست
 شربانی که بدان مست شدم بلکه یوی از آن از دست شدم و این پیش از این
 کرم بود که درخت انگور دست داده شراب مشهور پر شتر و شور **رباعی**
 روزی که بدار جرح و افلاک بنود **۶** و امیرش آب آتش و خاک بود
 بریاد تو مست بودم و باد بهست **۶** مرچندشان باده و تاک بود
 ما نغمه رهام عشق تو جو جو کشان **۶** بر جو کشان خود گذر چون
 بریاد تو آن صبح صبحی دیدیم **۶** گزناگشان بود و از آن گزنان
لامعه حضرت حق را پس چنانه دو تجلی است یکی علی عبارت
 از طور وجود حقیقت سبحانه و تعالی بر وجه خودش در حضرت علم بود
 ایمان و قابلیت استعدادهای ایشان و درین تجلی ایمان مقف بود
 یعنی نسبت و کالبت ایمان چون علم در صورتش و اما آن در آن

پوشید است بهمان دوم تجلی وجودی شهادت که عبارت از وجود
 سبحانه بحسب استعدادات و قابلیت ایمان روح و مالا و چپ و این تجلی
 نانی ترقیب بر تجلی اول است و فطرت حرکات آنی را که تجلی اول در استعداد
 قابلیت ایشان اندراج داشته **رباعی** ما اطلب نیاز وادی را غب از
 بس بر خست کرم کردی سباز **۶** ایها همه هست تا کنی کنه آن
 بر خلق جهان ایمان کخپنه راز **۶** بس میشاید که مراد بده محبت آ
 باشد و بشرب مراد قبول استعداد آن محبت در توبه ایمان ثابته و بدست
 تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصورت ایمان و قابلیت و چند افضا
 ذکر کسب از قبیل امانت مصدر باشد تا علقش و مراد پیکر استعداد
 باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فرود بر کرم کرم
 وجودی غیبی یعنی ندیم **تقابل** دستعد کنیم نزدیک تجلی علمی غیبی صی سبحانه بصورت
 کسب ایمان ثابته ما در حضرت مر شراب صفت محبت ذاینه را که استعداده
 سکران بود در همان مرتبه با موجب جنبه سکر در مراتب دیگر و این قبول و
 از طور کسب است و بعد غیبی بود **رباعی** خوش کنی که در آن راه بر آن

فی راحت روح دیده فی راحت تن - در زاویه کم عدم کرده و طین
من بودم و عشق تو و عشق تو دهن - و من شاید که مراد بشر بر اوست
بصفت محبت باشد در عالم ارواح و حقیقت انصافت در یکجای انصافت مصدر
باشد با مغولش و مراد بگر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کل
در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بود باشد یعنی اشیا مدیم پیش از تشق با
بن و تعلق روح بیدن بر باد و دست شراب محبتی را که گشتی و بر صیرت روح
مادر مشاهده جمال و جلال او باقی شراب بود **سپس** از آن پیش که خضر جان ^{ظلمات}
در چشمه تن روان شود آب حیات ^{ما} خوردیم می عشق ز نماند ذات
بی کام در بان ز جام اسما و صفات **سوال** اگر کسی گوید توحید تائی موجود
بر وجود ارواح پیش از اشباح این مسلم نیست زیرا که مذاب حکما است
که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است و امام حبه السلام ^{حاله}
با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور است که آن صدق الارواح قبل
الاجساد بالکلی عام بران حمل کرده که مراد از ارواح ارواح ملکیه است که مبادی
پیشیه وجودند در انسان ^{مقابله} بقول و نفوس مراد با جسد عالم

تعالی صی

که عرض کرد پس و افلاک و باجم و عناصر است **جواب** گویم که شیخ کمال علی شیخ
صدرالدین قنوی را قدس الله سره بعضی از رسائل خود اینچنین تحقیق و تفصیل
و تشریح است که وجود نفوس فریفته انسانیه که علوم آدمی است
بعد از حصول مزاج است و حجب آن و آثار وجود نفوس کلیه آنهاست
که مکمل و خواص راست بشر از حصول مزاج است و از شیخ خود حساب
نصوص حکم نقل میکنند و یکسور از خبری شیخ الامام الاکمل رضی الله عنه
مشیر الی حاله آن کتب من یفهم من یفهم الا جزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور
و بعد از آن می گوید و ذکرها کلکلیه نقد از من یکسان نفس جزئیه سیخ
علیه ذک لان النفوس الخیریه لا تنفس الا بعد المزاج و بحسب غلظت و جودها
قبل ذکرتی یتاتی تدریجاً الا فرار البدنیة بعلم و شعور و مراد نفوس کلیه
چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود و نفوس است
و اولیه که در استقرا ایشان باشد متقی کردن از رتبه فریفته و خلق شده
از صفات تقیید به عرضیه حقیقی که بکلیت خود مودکند و متصل کرده و
و ذکرها لان ذواتها الخیریه من حیث فریته حال ان نشاء لیسوا الا اول

اذن المشق عند اصل الشمو د انهم لا يشاهدون كليا ما خفي بصيرون كوكلك
 ثم زادون ترقبها ما تصالهم بالكتبات على الوجه المذكور في امر المواجه
 طبقه بعد طبقه مستعبد من كل اتصال استعداده وجوديا و نورا و بصيره
 مكملا حتى يمتدوا الى العقل الاول فيستفدون من الاتصال به ما يستفدون
 به لمسا بته للمبداء كما سوسان العقل الاول **سوال** اگر کسی کو بود لایلی
 که اقامت کرد در بروج وجود ارواح فیه بعد حصول المواجه خصوصیت
 بعضی دون بعضی نوار و جواب کویم که ان دلایل تا تمامست و دلیل
 بزنگای آن همین بس که مکاشحات ارباب **شکفت** و شمو و که معتقدین از شکات
 بجلالت ان کواهی **درد ربانی** در روح جلیل کی رسد عقل
 سرخند که مرد و رانمی نام دلیل که رتبه جو پیل صاحب خرطوست
 میرات که بشتر بود قوت پیل **سوال** سرخروی از اجزای عالم
 منظر اسمی است از اسما الهی و مجموع عالم منظر جمیع اسما ابر پیل قرنه
 و تفضیل و حقیقت انسانیه کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهر است مبع فروی
 از اجزای قائم قدرت که در او را در انسان کامل عموما ای نیست بکن پیل

جمعیت و اجمال کویا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل ایتجاب آن
 یا فهرست فصول و ابواب آن **رباعیه** ایند که مکاشحت خاصه احصائش
 ابواب کتاب علم ابر کانش **رباعیه** بروج وجود در رقم و فهرستی
 در افکار نام کرد انانش **بسی** شاید که ایراد شربا و سکر فیه مافوقی
 مکتم واحد از برای اشارت بحقیقت مذکوره بوده باشد بی ملاحظه شارب
 کان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملا خطا بود نوز **شکفت** باشد زیرا که
 اعیان دار و الی کل افراد و اقطاب در شرب و سکر این **رباعیه**
 ناظم مشار کند و شام **شعر** شمانه منم ز عشق تو باده برست آن کیت
 تو خود بکو کزین باده برست **ان** رو که من گرفتم این باده برست
 بودند حریف می پرستان **المست** **وقال** **رب** **سوره** **لما البدر کاس**
و می کشش تیر ما **بطلان** **و کم پیو** **اذا فرجت** **بجم** **الکاس** **لا تسمى** **کاسا**
الا و فیما الشراب **والشس** **تطلق** **على** **الجرم** **وعلى** **الضوء** **والسید** **وطائر** **شدن**
والمر **المحققین** **سرد** **و از باب اول** **و او** **و می** **شس** **هر یک** **از عطف**
و حال **را می** **شاید** **و غیر کم** **خبری** **فند** **وقت** **ای** **کم** **سرد** **بده** **بجم** **شبه**

کرده است جام مدام را در استدارت و اشمال بر امر صافی کثیر النیضان
 بتمام و مدام را در صفا و نوریت و فیضان بضوء شمس و انکشان ساقی را
 حین اخذ الکاس در وقت و استواء س جلال و سگدهای جبابی را در استدارت
 و نور اینت و صفر جم پنج **میکوید** مران شراب را علی الدوام
 ماه تمام است جام و حال آنکه خودش افقانی است در فیضان و براتی
 که می گرداند از انکشت لعل شالی ساقی و بسیار پیوان می آید وقت آفتاب
 بآب ستاره رخشند مار شکرها حباب **بکامی** مامیت تمام جام و
 فی مفر نیزه و ان مهر نیز را بهلال است میر صد اقر رخشند هویدا کرد
 چون اتشن می زاب شود لطف پذیر **لام** حقیقت محمدی را که صورت
 معلومیت ذاتت مع التیقن الاوکل و صورت و وجودی قلم اعلاکت
 نسبت باشمس ذات احدیت مخاذاقی تمام و متبایله کامل که برتر از ان مرتبه
 تصوریت حاصل است در استفاضه نور وجود و کمالات با یونان اصباح
 بهج واسطه نوار و بلکه بسیار صایق و اعیان که نار یک نشینان طلعت می کنند
 در استفاضه نور که در **بج** از بس نسبت و می که مکانی ذات اوست

وی

احدیت و توسط او میان آن ذات و صایق امکانی در افاضه وجود
 و توابع ان بعینها چون نسبت متبایله تمام باشد با شتاب و توسط
 او میان اتماب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور لوانم ان پس
 بنائین علاقه لفظ بد که موضوع است بازار با تمام برای ان حقیقت استقامت
 توان کرد **ربانی** ای جان و دل آفرین نامت خوانم هم حانی و دم
 دل بکدامت خوانم چون یافت شب تمام عالم ز تو نور معذورم اگر ما
 تمامت خوانم و بعد از تغییر از ان حقیقت میدور و رحمت بدمه چون متخطا
 بادیه خللال و کمرای بشراب راح سلیسی محبت الهی و تنوع شراب رخیلی
 و اکامی بستیاری هدایت او تو آمد رسید او را کاس ان مدام توان
 داشت و جام ان شراب توان کاشت **ربانی** دور در خسارت تو
 ای ماه تمام جامیت کرد و خورم می عشق مدام از بس که فدا و بچونم
 زمین می و جام می چیست نمی شناسم و جام کرام و چون مستعدی اداوت
 این کاس جز اسما الوصیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المؤمنین
 پس صمیمین من اصحاب الرحمن از ان با صواب قدر تو می توان بود لعل را که بر

ادارت

با کشت ساقی است اشارت بر آن توانا داشت و اسناد ادارت
 کاش باو توان کرد **رباعی** این بزم چه برنت که از باب کمال نوشتند
 می محبت از جام جمال **پین** بر کف ساقی قدر **مالا مان** بدری که بود
 مدیران چند سلال **لامع** و اصلان و کاملان دو قسمند جماعتی
 اقربان حضرت جلالت که اثر وصول بر وجه کمال حواله تکمیل دیگران
 بایشان زلفت جندان شراب عشق و محبت برایشان پیچودند که ایشان را
 از ایشان بر بودند غرقه **مخرج** کشته از رقبه علم و عقل متخلع شد مذا حکام میر
 واد ابر طوبت از ایشان بر خاست سکا **شاه** قناب عورت و قطان و تیار
 حیرت اندیش از از وجود **کامی** بود بدیگری که با تو انور پرداخت **رباعی**
 خوش وقت کسی که می درین **مخانه** از خم **مخبر** خوردند از پنانه **مخ**
 صد بار اگر نیت شود علم و مست **واقف** نشود که مست عالم یانه **مخ**
 و قسم دویم آنست که چون ایشان از ایشان بر آیند باز بفرز جمال ازل
 ایشان با ایشان دید و از استراق در عین جمع و لجه قنابها حل شرمه **مخ**
 این بقا خلاصی از زلفی دارد و با حکام شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند

لحمی

مینجوده زمی نه نام باید نشان **مخ** زان کوزه نمان گشت که بر خلق همان
 کشتت نمان گشتن او نیز نمان **مخ** حضرت حق را پس بجای از سما متقابله
 هست سر یک را بحسب طبع را حکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون زوبت است
 و سلطنت او رسید احکام او ظاهر کرد و احکام مقابل او باطن و با کفین این
 همه مقصای علم شامل و حکمت کامل **حسب** جانده سر یکی در موقع خود در غایت
 کمال و نهایت جمال **رباعی** که جلوه و هی طاعت از آن فرجه **ورشانه** زلفی طره **مخ**
 در هیچ کمان کنی **خسب** بوزره **مخ** حقا که بود جمله ز یکدیگر **مخ** و از
 قبیل اسما متقابله است و اسم الظاهر و الباطن و ظهور و کثرت **مخ** بطون
 و وحدت **مخ** مانند زیرا که ظهور عبارتست از تبس حقیقت بصورت **مخ**
 و بطون عبارت از عدم آن و این تبس عین کثرت و عدم آن عین وحدت
 و سنگ نیست که در کثرت غلبه احکام مابیه الایثار است بر مابیه الاتحاد در
 وحدت **مخ** تبس پس سرگاه **مخ** حضرت حق سبحانه و تعالی با هم الظاهر علی کند
 ناچار احکام مابیه الایثار بر احکام مابیه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نماید که علم
 و معرفت و معرفت **مخ** آن همه احکام **مخ** است بین العالم و المعلوم **مخ**

والمعروف المحب المحبوب بس نزدیکی علیها احکام مابدا لاتیسا ز اینها میسر
 مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب است و مکنون زیرا که بسبب
 غلبه احکام مابدا لاتیسا ز پنجم و هفتم سایر مخلوق پس کس را علم و معرفت پیش
 نقلی تواند گرفت الا علی پس بیل اندر و هماغه که شیخ ناظم قدس درین
 بیت اشارت بدین خفا و بطون و پست و مکنون کرده است و این طایفه
 زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما **رباعی**
 هر چند پراز وصال من کم تابی **۱** اسکم بود از شوق لبست غنای
 هستی را میان بحر اربابی **۲** سنگ نیست که تنگی بود از بی آبی
وقال قدس فان ذکرک فی الحقیقه اقبله **۳** نشاوی ولا عار علیهم ولا کم
 حی قسید را گویند انشوده پیش من نشا نشو و نشی بنیشتی از باب اول و دوم
 نشوان و بی نشوی و هم و هن نشاوی **میگوید** اگر بایده کرده شود آن در حی انوار
 حی که قبیده مقلان و قبیده زنده دلانت بر آینه اهل آن حی است شوند و اعا
 مستی از دست روز و حال آنکه برایشان نرازانستی عاری بود و در از گناه
 عیاری **۱** انی حایم که عقل از دست بود **۲** بر شسته اختیارش از دست

مطرب جو بوضف او سرود آغاز **۱** سرزنده دل که بشنود میت شود
 مرکز عشق را خاری بنود **۲** یکدم زان می مرا کناری بنود
 جرمی خوردن مرا چو کاری بنود **۳** باری زان می که عیب عاری بنود
همه تر حیات در همه موجودات پیار است زیرا که حکم و ان من شی الا
 یسبح بحمده و لکن لا نفقهون **تسبیح** عمه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی
 میگویند و تسبیح بی صفت حیوة **تسبیح** **رباعی** جهر جهر اکران جهر محال است
 پیار است در اجزای همه تر حیات **۱** کویند همه کل عشی و عذبات
 تسبیح خداوند رفیع الدرجات **۲** و تاویل تسبیح بدلالات اشیا **تسبیح**
 و تقدیس حق سبحانه و تعالی حق تسبیح حقیقی مخالف کشف اینها و اولیا
 عیدیم السلام و پیران تر حیات در سرشی بواسطه سرایانی هوویه **تسبیح**
 منصوبه بصفتهم **تسبیح** در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب که
 مستند و در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال فی لوازم حیوة من العلم و
 و الفذرة و غیره **۱** اگر چنانکه آن موجود را مزاج باشد **تسبیح** بعد از آن
 طاهر شود در صورت حیوة **تسبیح** **۲** ما تسبیح کلام یا کثر آن و اگر فرج آن بود **تسبیح**

دور باشد چون معدن نبات صفت حیات و لوازم آن دوی پوشیده مانده است
 که در ادبی درین صفت عالم کبر باشد در تجریدی که اگر چه خود دوی پوشیده است
 بسیران حیات در هیچ احوال عالم جامد اکان احوال و حینند در احوال حلالی با
 کایشان اهل بیت شرب شراب محبت و ثابت قبول سر امر و معرفت باشد زیرا
 که باعدای این طایفه در حکم عدمنند بلکه از عدم بسیاری کم **رباعی**
 آنها که بره عشق ثابت قدمند در ملک و قابله فروری علمند
 معنود و خلاصه وجود ایشانند باقی همه با وجود ایشان عدم اند
 و عیناً ساید که در ادبی قنیده ارباب محبت خانوادگی اصحاب عشق و نمودند
 که این طایفه که حکمت ایشان زنده اند و حیوة حقیقی از زنده اکره مثل یکی در
 باشد و یکی در مغرب عالم متصل اند و با یکدیگر یکی روی و یکدیگر **رباعی**
 عشاق تو که شاه و کرد درویشند چون تیر زرا پستی تمکینند
 از خویش جو عاشق نبود دل ریشند **رباعی** که عاشقیت با او خوشند
 و عیناً ساید که در ادبی محمود وجود ایشان گالی باشد و احوال حلالی روح
 و توانی روحانی و جسمانی زیرا که هر یک از اینها را وجود ایشان کامل از تمام ذکر و سزا

محبت پستی دیگر و بخودی سر چه تمام است **رباعی** سر جا که کند مطرب خنجر خطاب
 ذکر می عشق تو بر آواز زرباب از ذوق ذکر آن با ده ناب **رباعی**
 عقل و دل و جان من شود پست و **رباعی** و من من احسان الدان تصاعد
 و لم یبق منهنی انحصار الالاسم حسنا اندرون تی گاه احتشاج وی دن خم سزا
 دنان جمع وی تصاعدت ای التفت **رباعی** انانی ان میان درونهای شما
 منضاع شد و بعین مقامات علوی از مقام سیغلی متباعد گشت از دوی سپین الانام
 هیچ باقی ماند الانام **رباعی** در داکه حریف در دوی شام مانند
 در باده غمی در قبح و جام مانند **رباعی** کرد از دل خم زلف می میل صعود
 در کنگه از دوی بخونام **رباعی** وجود و کالات تابعه موجود را
 چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیره که در این مراتب موجودند
 اینانست می نماید بعضیها همان وجود و کالات حضرت احدیت جمعیت که از
 اوج درجات کلیت و اطلاق منزل فرموده در حقیقت در کالات بنیه و تقید روحی
 نموده هر نظر بخوبان مستور و مضاف بظواهر بنیه تقیدیه می نماید اما چون در
 در مرتبه اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهد انصافت این امور ظاهر گردد

سبع

نشان می یابیم

ساقط میشود و نسبتان برابرتی تمیزه ریاضی می گوید و باز بر تبه کلیت و
خود عود می کنند می تواند بود که از سبوط اضافات و زوال سبوط است
و عود بر تبه کلیت و اطلاق بقاعد تغییر کنند چنانکه از مقابل اینها بتدریج
میگردند زیرا که صعود و نزول متعابله اند پس می نماید که مراد بدانان نویسنده
اولیاء الله باشد باعتبار احوال و اشتمال آن بر شراب عشق و محبت مراد بقا
انقطاع اضافت نسبت محبت از مراتب تفرقات رجوع آن بقواصلی
اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محبت عارف تمام فضا محقق
میشود نسبت همه کالات در نظر شود و وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند
الا آنکه محو بان اطلاق ایامی آنها می کنند بروی و می گویند فلان از از باب
یا از محبانست و امثال آن و فی الحقیقت آن صفت محبت بحق قیام بود نه بروی
شبه محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شسته حال
در چنگلی او جور و نهادم بویال زود باز پسوی شمشین خود پر و بال
با عشق تو هم توانا ز پست و پوس با آتش سوزنده جوپان خورش
عجبی می نشان می یابیم با غریب است بر انامی پس

اجرام سماوی را با شریک است
استوار و افراط را در

و همیشه مراد بدانان ابدان کاملان باشد بنا بر احوال و اشتمال بر کبریا
که مراد با حشا طبقات غماصه و بهین الاحسا که از حق که پستتر افراد است
و علی کلا التقیدین مراد بقصا عد شراب محبت آن باشد که چون نویسنده کاملان
بحکم الیه یصعد الکلم الطیب این نشین سفلی بخاطر قدمی صعود کرد بتبعیت
آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرد و از این طایفه
جمع دیگری که در کثرت و ظهور بهتر که کثرتشان باشد موجود نشدند و این کالات
بدان مشابه از هیچکس ظاهر گشت **رباعی** در عرصه کون مدعی توان یافت
در عرصه عشق محرمی توان یافت زان می که در میان همه خوردند
در خلعه ننگ نمی توان یافت و چندین معصوم ازین پست اظهار تعجب
و تاسف باشد بر نمایان این طایفه و عدم ظهور این کالات بر من مرتبه ولادت
و اهل آن و استعجال مولیستحان **وقال قدس سره** و ان حضرت یو علی خاطر
آقا است بدالات و از محل اللهم خطا لامر با علی باله خطا و خطا را بگذشت
کار بردنش از باب اول و انما خطا یرد علی الغیب و المراد به مهنا القلب نسبی
للعقل با هم کمال ضمیر بر غایت پست نما خطا و با جاره یعنی فی و می باشد

عاید باشد بطوری که از حضرت مفوم میشود و با بسببیت را بود **میگوید** اگر خطا
 کند روزی با آن باده بر پاحت خاطر جو از دی آرد پزان آن است
 یعنی بتادی و راحت تصد قامت کند و مجاوران آن هم یعنی اندوه الم کوی
 رحلت زنده **با عیب** از باده عیش خصمه بر آید و **ویران** شده عاده آباد شود
 بر خاطر کلین که در نشاء شود **را** از باده و غم زمانه آزاد شود **لا** معنی تعلیق علم و شعور است
 دو وجهی تواند بود یکی حصول نمل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو
 بر بینی در ذهن تصوراتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از باعدای خود مختار
 و دیگری بحضور دوات معلومات چون علم کج و شیب و شہوت و غضب
 محبت و عداوت بعد از انصاف پیش آید و این علمی بود ذاتی و وجدانی و شک
 نیست که حضور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول این طریق که اگر کسی شعوری
 یا از کتابی بر خوانی یا بیکسخت خود در یابی شمر سعادت و موجب کرامتی معتد بها
 نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تواند بود که حضرت سبحان
 حکم آن بر کم فی ایام در کم نجات بر صاحب دلتی که با بستند او کلی اصلی در
 راجح است و در او تو جه و تقاریر موجب **لا** معنی تصور و انحصار غیر از این است

ربانی شده باشد تجلی ذاتی اخفصا می تجلی کند و او را با کلیه از دست ندهد چنان
 محبت ذاتی خودش بخشد روح او را بواسطه آن آتیهایی حاصل شود بر توریخ
 دل آبد قبض او بیسط بدل کرده عکس دل بر نفس افند خزن و اندوه خست بر
 و فرج و سپرد و بجای آن بنشیند **با عیب** شب بود ز کرب چیم من ابربر
 برقی بد خشید ز سپر مترل یار **در** خانه عیش و طرب افروخت و لغ
 در غم من اندوه و غم انداخت **بهر کار** و همانا که مرا در شیخ نامم قدیس من بجزو
 ثانی بود باشد نه اول و من امد الهادی و علیه المعول **وقال قدیس**
و لو نظر النمل ان ختم انما بها لا سکرتم من دونها لکنکم نظر الی الشی نظر
 نظر او نظر انما کبریت بوی از باب اول میسند که نما بضم نون باشد جمع نمل
 چون ز غفان جمع رغیف و میساید که بیع نون باشد بر صیغه مفرد و جیند عود
 منیر جمع با عیب می باشد زیرا که جنس است سواکان اللام الخس او الکتی سواق
 و شامل افراد بسیار و فی الصحیح نام منی فلاق علی الشراب فهو ندمی و ندم
 و جمع الندم ندم و جمع الندمان ندامی و يقال المناد من مقلوبه من المدائمه لانه
 الشراب من ندمی و علی الشی تخارر بغداد بر چیزی از باب اول و بیع

نختم اینجا هر پسته نه معنی مصدری اما ظرفی را گویند که در وی تشریح غیر آن کنند
 جمع او آینه است و جمع آینه اوانی **میگوید** اگر بدینستند زبان این سخن و معنی
 نیشمن عشق و مودت تخم و انا و مهر و عای آن شراب امر آینه است که گشتن
 بی شراب نوشیدن مهر نای او دیدن **رباعی** یارب جویت یکم بود بخور
 در آنچه برینم از و صد پارو **۶** که هر نفس آن کرد میخواره **۶**
 بی باد شود دست از آن تظار **۶** میتواند بود که ماز ناظم کس پس آنا
 و لهای کلمان و ارواح اصلمان بود باشد که حامل محبت و آینه بخت آنهاست
 مراد نخم آنا بدن جهانی غصری که محو نیست بهنارت بشری و عارف و عالم
 و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت برابری همچو بان بنا بر مساوی و صورتی
 حال ایشان بر خود میکنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر آن
 آن اهرامی نیند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که با استعداد و هوشی و
 و قابلیت کسبی در میان تحمل و در میان مجلس این طایفه اند و بر شرف شرب
 شراب آثار آن بر صحنات و جوه فطانت است ایشان مشاهده میکنند و آن
 مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشان را از ایشان می راند و عجم

و بی نشانی میرساند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و با خلاق
 معنوی ایشان متحقق نگشته **رباعی** آنی گوید که از نام تو می بارد عشق **۶**
 و زمانه و پیغام تو می بارد عشق **۶** عاشق شود آنکس که بگویت گذرد
 کوی ز در و بام تو می بارد عشق **۶** و این معنی از خواجگان ماوراء النهر
 و خلفا و اصحاب ایشان قریب آید پس از اسلاطین و طول اعمال اختلاف ظاهر بود
 چون مجرب و آنکه صادق را نظر بر جمال مبارک کی از آن عزیزان افتد یا یک خط سجا
 صحبت او دست دهد یا التالی از آن عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود
 جمعی از یارها در و در باطن و معنی انجلی مطالع کند که بهتار یافت مجاهد میر
 نتواند شد و عمده در رابطه صحبت آن عزیزان در ریاضت این نسبت است که این
 نسبت در یافتند در ریاضت صحبت او شتافتند و از سر که در یابند این نسبت
 از صحبت او روی برافتند و از آن پس در سببه کی از آن عزیزانست این رباعی که
 بسبب تعین و تبرک آورده میشود **رباعی** با سر که شستی و نشد جمع دست **۶**
 و ز تو نیز میزد محبت آب کلت **۶** ز نهار ز صحبتش که زبان می آیش **۶**
 و زنی کند روح عزیزان بکلت **۶** بختها اند بسیار باطنی و معنوی

للمصالحات **اقوال** **پرسه** و لونغوا منها نرى قبريت **لعادت** **اير** از **نوش**
 انصه پاشيدن آب از باب دوم نری خاک غناک الانعاش بر خاستن خلیع
 عاید بدان است در بیت سابق الف و لام در الودع و بحکم بدل از خضاف که است
 ای لعادت الی الحیت روح و انعاش جسم **میگوید** اگر پاشند بدان رشخ از آن باد
 بر خاک غناک کور یکی جان داده سر آینه جان مفارقت کرده بنش با برودن
 از پای افتاده اش بسبب معادوت جان در انعاش او **اهم** از آید **رباعی**
 عاشق تواند که زنی بر همیزد **خامنه** زمی که شور عشق انگیزد
 بکجور عجاک مهر که زان می ریزد **جان** در نش آید ز لعل بر سیزد
احسن حیات برد و کون است یکی حیات همی جوانی که شتر گیت میان
 همه حیوانات از پستان و غیره و دیگر حیات چنینی روحانی که مختص است بچرا
 افراد این بر سپه درجه است **درجه اول** زنده شدن است بعلم و دانش
 از مردکی جهل و نادانی قال تعالی اومن کان میتا فاحیناه قال بعضی ای کون
 میتا بجهل فاحیناه بعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را می داند و در این شش
 حی غایر و دانش و بخش از جان حیاتیت چنانکه با دلی و میگویند **درجه اول** **رباعی**

عیبت حیات جاودان بی علما **چشمی** بکنا چشمه پر علم آ **آ**
 آن چشمه که خرد خضر از آب حیا **بود** آینه من لدن علما **آ**
درجه دوم زنده شدن در بیت جمعیت محبت از توبه بجناب حق و قصد
 سلوک راه او از مردکی توفه و این جمعیت مودعی بحیات حقیقی ابدیت بلکه
 آیت چنانکه توفه که تونع خاطر است بسبب تعلق نفس بخرافات متوجع و مشتیت
 کونگون که عمر دکان اندموت و تعلق بر دکان عین مرد گیت **رباعی**
 هر چه که در جهان است فوجی جلیل **مرد** است مشغولش مرده دلیل
 بر مردکی تو میل آنهاست دلیل **اجتناب** بجنس کما قیل سیل
درجه سوم زنده شدن است بوجود و یافت حضرت حق سبحانه از مردکی نقد
 و نیافت بان معنی که در بقای حق سبحانه فانی تویی و بیقایی وی باقی گردی **بگوید**
 وی زنده باشی و بولین که سر زندگی که نبرد است مرد گیت و هر که گیتی از او است
اخصر دکی **رباعی** تا دل بود و خویش بر گزیده **در بند** خودی خدا را بنده **تیر**
 کیم که تو جان و جهان زنده است **تا زنده** بجانان نشوی زنده **تیر** مستخواند
 که مراد عالم **آن** باشد که اگر برسانند نوری از نور درازی از انوار محبت

ذاتی شخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقر و نایافت در یافته
 مرآینه نمود کند بسوی او روح علم با روح جمعیت صحت یا روح وجود وقت صحت
 و متعش کرد و روح جسم او بدان روح و قیام نماید بگرگوارای حیاتی که معادته
 آن روح را در احوال آید است بعرف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی
 برای آن عطا فرموده است **رابعه** مر جا جانان مجلس وصل انبیر
 تا در جام جرمه عشرت ریزد **ما** جان در کمرش پت امید آید
 تن بسته که بختش بر خیزد **وقال قدیس** و لوط حوائی فی حایط کرهن
 علیلا قد استی لماره ایتسم **ط** حوط حایند احه از ارباب چهارم
 التي ما بعد الزوال من الظل و کل ابو عمیده عن رویه کل ما کانت علیه الشمس
 غنه فون و ظل و ما کمکن علیه الشمس فموظل حایط دیوار است اعلی امرض
 فهو علیل استحق المریض علی الموت ای اشرف السقام المرض و کدک التسم و التسم
 و ما لفتان مثل خون خون **میگوید** اگر بنید از زنده دیواره که محیطست که
 آن باده سماری را و حال آنکه بر بستر ملاک بود افتاده مرآینه صفاقت کند در
 آن دیوار صفت ستم در بخوردی از آن **ما** که بخت هم عشق میار رود

از دیدنش اندوه خیدار رود **ما** در سایه دیوار از یکان می آید
 بیماری مرک از تن بچار رود **ما** میتواند بود که مراد بکرم حدائق است
 بهجه دلهای عارفان و کاملان بوده باشد که شراب محبت فی انحصاره فواکه
 و خلاصه غرات مکارف است و مراد بجا طبع وجود جسمانی و صورتی است
 باعتبار احاطه و اشتغال بکرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان معنی اگر برسانند
 بجای حیات و سایه عنایت عارفان و کاملان مکل که عین صفا پار
 بکرم شفا دهند بکرم بر مرده را بیک نفس جان بخشند چاره که از ستم جهالت
 و علت بطالت نزدیک آید باشد که رسیدن و فطری او مرزنده شدن را
 بحیوه طیبه ذاتی باطل شود مرآینه عین صحت و برکت ملازمت آن صاحب دولت
 آن ستم از وی زایل کرده و از آن علت شفا ی عاجل برسد **ما**
 پری که بود باد زوشی کارش **ما** ره جو بکرم بزم خلد آثارش
 و در چشمش بار نیایی باری **ما** خود را بر پان بسایه دیوارش
ما آنان که ره عشق بر دی پرند **ما** سر یک بشناده می سیج ذکرند
 آنجا که بکرم لطف در صفت میگردند **ما** بیماری صد ساله بکرم بر

محبت

و لَوْ قَرَّبُوا مِنْهَا مَتَعَدَّاشِي وَيَنْطَلِقُ مِنْ ذِكْرِهَا فَرَأَيْتُمُ الْكَبِيمَ التَّوَرِيكَ
 کرد ایندین متعده هم منقول را فاعدا بر جای مانده را گویند لکن و الذکر ای یاد کرد
 از باب اول الذوق والدواق والمداق والمداقه چسیدن از باب اول الیکم
 و الیکم لکن را گویند **میگوید** اگر نزدیک کرد اندید شود بخانه آن شراب زین برین
 مانده پای او برقرار آید و اگر یاد کند از جاشنی آن در باب کنگ زبان کوفته با
 کنگت کشید **رباعی** آنی می خواهم که پاکمانده بجای یا بدر نهوی قرب او
 و رنگ کند خیل جاشنش کرد در زبان بسته اش غده کشا **میگویند** بود که مراد
 قدس **ع** آن باشد که اگر نزدیک کرد اندید بقلب شوق و مکن ارادت بجزیم
 کاملان مکل که از بات عشق و سرانجامه محبت است بر جای مانده را که بدستیا
 پس و گوشش خویش قدم از پستی پستی و سنگنای خود پرستی بیرون تواند
 نهاد و آینه یاد او تر پست مکل قوت سلوک و مکت رفتار باید و کام عت
 دنیا و آفت ناه و بکم خطوتین قدم و صلت به پیشگاه وصال و بارگاه
 شتابد و اگر فریاد آید شرابی که از جام محبت در جالیس در کسبیده و جانی
 در جانی این **رباعی** است زاروش کار که در میان جانی ای که باشد در

دقایق از سبسته زبانان بسته لب کم طوطی ناطقه اش مجروض تکلم در آید و زبان
 اسرار عرفان بکشاید **رباعی** چون بست من از خانه خم را آید
 که بوی خوشش بطرف کل از آید **رباعی** هم سپرد بجای مانده خسرومان کرد
 هم سو پس بی زبان بکنار آید **وقال مدیس** **رباعی** و عقیقت الشرف انما طیبها
 و ان العزب مگر کوم تعادله الشتم **عقیق** به الطیب با کسری لادق به عجب با نحو
 و عاقبتی مثل ثمانیه **میگوید** اگر بوی خوش دهد آن می در حد و شرق کس
 انوار و نشت، ظهور و ظهار است و حال آنکه در جانب غرب که موطن بطون است
 و کون است مگر کوی بود از دراک سر مشوم محمود مرانیده از قوت تم بهره
 و شمش از استنشق رایحه آن می محط کرد **رباعی** می جان بر مید از عدم باز
 شادی دل خود نغم باز آرد **رباعی** که بوی بد بشرق در جانب غرب **رباعی** که کوه ما از قوت شام
 و میتواند بود که مراد شیخ ناطم مد پس آن باشد که کوه از مشرق ذات اهد
 که مطلع اعمار و شموس پس اوج و نفوس است رواج ارادت ازلی و فواج محبت
 لم یزل و زیدن گیرد و در مغرب ابدان عنصری او از انشی ص شری که محل
 انوار آن شموس اقرار است مگر کوی بود محمود که بواسطه این **رباعی** بود و در

آرد

نفس و کماقت بخار طبیعت مشام و دوق و ادراکش احتلال بدزرقه باشد
 سرانیه سرعت سرمان ان رواج و شدت لغو ان فواج مشام دور کش را
 کشاده کرد اند و با شتم تمام فحاشات انی لا جود نفس الرحمن من قبل الیمن
رباعیه باد سحری که جاک زد حیب بمن شد مادمه کشتی غایز میان جن
 جان باد فدای او که اورد بمن بوی که بنی شنید از خاک بمن **وقال**
قدیس ولو حُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفَ لَأَمْسٍ لِمَا ضَلَّ بِهَا
 یلِ دَفْنِ بَرْدِ النَّجْمِ الْخَضَابِ مَا يَحْضُرُ بِهِ وَقَدْ حُضِبَتْ الشَّيْءُ اخْضِدْ حُضْبًا
 المس بالیو و قولسه یلمسه بالضم و الکسر **میکوید** اگر خضاب مسکه در
 از انعکاس انوار کاس ان می کف مساس کشد وی سرانیه کراه شود در
 بیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدشش از عکس آن کاس ستاره بود و نورانی
رباعیه هر کس که نمد بدست جام می نابد کرده و کشتش از عکس می نابد
 در ظلمت شب کم نکند راه صواب بنماده بکف مشعل عالم تاب و می شود
 که مراد نام قدس سره ان باشد که اگر خضاب کرده شود با انعکاس انوار
 و اقتباس انوار کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت و حقیقه خودی در روح
 است

چنانکه جنین ان در شرح سنت لعا البدر کاس و می شمس بدیر ماکد شست
 دست ارادت مقبلی و کف و کنایت صاحب دل سخن اجنباد و قوتیه
 استعداد بعضی مساس ان کاس در آمده باشد سرانیه کراه شود
 در ظلمت احوال حجاب محجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی
 از ان انوار مسکله و آثار مثبتی بخی باشد از افاق کرامت طالع و لغو
 سعادت و با پنجم هم بهتدون از ان لام **رباعیه** هر جنس که داشت
 عاشق ارکنده دنو در می که عشق عیگر و کوه کی در شب تبرگم کوه زنده
 دار در ذوق شمع سعادت بر تو **وقال قدیس** ولو جلیت سراً
 علی اکبر غدا بصیراً و من راو وقتاً یسمع الضم تعلیت علی البناء للمفعول
 ای اطهرت و کشت راق الشراب یروق روقای صفا در دقت
 اناتر و قیقا و الراوق للمصنعات **میکوید** اگر طاهر کرده شود تبر
 نکو و ظنور از اغیار مستور بر دیده کسی که از ماور کور زاده باشد
 و دل بر کوری جاوید نماده سرانیه دیده او منور شود و از دولت
 پنهان بهره در کرد و او صدای حکیدن ان می پالای کوش اهرام غلت
 از می

ظلمت

صمغ رنای باید و سعادت شنوایی رسید **رباعی** چون می صفت
 جلوه نمای باید صد دیو کور و شنایابی باید و زانکه رسد صدای بالودن او
 در گوش که از گری ریایی باید و می شاید که مرا شیخ ناظم قدس سره
 ان باشد که اگر جلوه داده باشد شراب محبت ذاتی بر ماطن و سر کور
 مادر زاده که ازان وقت باز که از نایابی علوی و امهات مغلی از اوست
 دیو شنودش بر وجه حق و جمال مطلق نیفتاده است سرانیه بصیرت
 او میناشود و بر شنود وحدت در کثرت توانا گردد و در جمالی حلیقه
 جز وجه حق نه بیند و در مراتب بقیدیه فر جمال مطلق مشاهده کنند
 و از صدای صوت صیلت امر از شراب محبت بر اوق ریاضات
 شاقه و سعادت صادقه ما از گلزار تعلق با سواى حضرت ذات
 صافی گردد که اصلی و اعم جلی را گوش سخن نبوش گنت له سمعانی سمیع
 باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در ابتدا از آید
رباعی عشق کمن تو دیده و گوش و نوم تا در زمانی از تو خالی
 نشوم در هر چه نظر کنم محالست چمن در هر که سخن کند صفت نشوم

رباعی عشق آید بر من در دولت کشاید - هرگز این در بروی کس پیش مباد
 همه سپاسه را نوبت بی یسبح هم با صره را المعنوی بیصبر داد **وقال قدس سره**
 و لوان رگبا میجو از تراب او **رباعی** و فی التکریم مسوع مفاخره السم **قیال** عز بنیاد
 اذ کان علی بعیر فاخته و الکرکب اصحاب الابل دون الدواب **عنه** بر جمعی بنمای
 قصده دون من سواه لسهته احمید بگریوی را مادر از باب چهارم صره صرا و مفر
 زبان کرد در از باب اول و التامل یفیم و نیت **میکرد** اگر جمعی شتر سواران **مقصد**
 خاکبوسی زمین گشته که آن شراب آنجا یافت شود و در میان ایشان ناز گزید
 بود و ز بر شهید هر آنیه آن ز مزش مفرقی نتواند رسانید و جاشنی شربت
 پاکش نتواند چنانید **رباعی** باغی که بقصد می نشانی تا کش **روید** کل محبت از خاشاک
 که مار گزیده بگذرد بزخاکش **آن** خاک دهد خاصیت تریاکش **و می** نماید که مراد
 قدس سره آن باشد که اگر جمعی اراده کنند آن بخیار برنجیمان شوق سوار قدس سره
 خالی نهادی کنند که زمین استعداوش مغزس کل آن باده پاک افاده باشد
 و حال آنکه در سبک نظم آن مجرافت پسیده بود ما نفس هواش گزیده بر نفسی
 دست دنیا چسبیده بافتن دم مراقبت زنده و قدم مراقبت نهند هر آنیه آن **بیش**

سکه

شیمیا

والسم

ندارد و کندی ز پند بجهت این طایفه مار کزیده کان نپس هو ارا از جگر بشید
 محبت دنیا از تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر **رباعیه**
 کوی که خج است قبله امتان ، تا پیر داری پیر بخش از خدایتان
 آنرا که چشید سر آفات ز دور ، خاصیت تریاق و محبتان
وقال میر سیّد و نوریم الراتی و وف ایمنها عین مصاب جن ابواه اکبریم
 رسم علی کذا و کذا ای کتب قاه رقیه انسون که دست از باب دوم اصحابه پسته
 رسید و ارمیصبت جن ارجل جنونا واجبه انه فهو مجنون و لا نال محن
میگوید اگر نقش کند تو بر نوین فسون کفار و نهانی نام آن باد و شکوای از بر
 پری گرفته دیوانه مرانیه مو تشنه کرد و فسر زانه **رباعیه**
 زان می در کش که طبع خندان کرد ، تمیز و خرد نزار چندان کرد
 بر جبهه دیوانه ز ما مش حسرتی ، کز نقش کنی ز بهوشندان کرد
 و بتواند بود که مراد شیخ علم است آن نابد که اگر عارف اصل و مرشد کامل که رقیه دان
 جنون نفس و هوا و فسون توان حصود جان محبت دنیا است تا حیل حاجت و علا
 شراب محبت دایمه و ابق نصیحت ارشاد بر باطن حین اشیا کج صحنه خیال و در

نامه امانی و اما است رقم زنده سرانیه از علت ان صبح و افست ان جزو شان
 بر ماند و از غوایل ان محفوظ و مامون شان گرداند **رباعیه** ان قوم
 که با عشق و ولا پیوسته بر خود در تیره زریا در بسند در زا و صدق
 صفا بستند و زکش مکش حرص و موا و ار سشد **وقال میر سیّد**
 و فوق لواء ایش لورقم اسمها لاشکر من تحت اللواء ذلک الرقم
میگوید اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و صحت ان باد و شکوای
 بر فراز علم سپاهی بسیار بر اینان رقم سایه نشینان ان گرامت کرده اند و از
 ظلمت گمناهی شیاریشان بر ماند **رباعیه** ان باد و طلب که گرنی گرفت
 یک ساو ازان ز سر نهادن جبهه و بر بر علم حیش نگازی فاش و
 در سایه ان ست جمله سپاه و می شاید که مراد بحیش کرده مریدان و محبت
 انبوه مستفیدان بیشتر مراد بلوای حیش مرشد کامل که علم و ملود در مقام
 و سادیت بهر مقصد و حرام میان ان طایفه اشتهار تمام باقیه است یعنی
 اگر رقم زنده کاتب حقیقی در یک الا کرم الادی علم بالقلم بر لوح محبت روحانیت
 مرشد کامل که تقوی دارد بر محبت جمانیتش سمات و صفات شراب

محبت ذاتیه را بخلقیات ذاتی اختصاصی سرایه است کرد اند و از وحشت
مستی برماندن رقم کسانی را که در تحت احاطت و ظل ترتیب آن کامل
اند و بعلاقه ارادت در رقیقه مناسبت در استفاخر کالات و استفاده
مقامات و کالات یک روی و یکدل **رباعیه** یاری که به یاری روی از دست
ان بکه بر زیر باری او پست شوی گری بخوری ز جام لعلش باری از شیوه
چشم است اوست شوی **تمذیب اخلاق النذامی فی تمذیبی بها لطریق**
الغیر من لانه عسزم و یکریم من لای یقرک انجو کف و یلم عتد الغیظ من لاکه عزم
خلق عبادت را میباید راجع در نفس که مبداء صد و در افعال حسنه یا سئیه کرده
بشوی و تمذیب آن عبادت از تبدیل اخلاق سئیه به عزم تو جاست
بجمع قوای ظاهری و باطنی بجهانب مطلوب کرم که ما از اذده شد و هم کرم
و علم حلی برده بارشده و سو حلیم سرده و ارباب ششم هاد علیه عماله جو و احوال
کرد بروی بجان خود از ناب اول **سیکویه** از ذمائم صفات بی رماند
و محامد اخلاق می رساند ان مدامه و شرب ان ندیمان محصل و حریفان مجلس
اصل دل را پس راه می یابد بسوی عزم در دست سر کس که نخت مرکب ارادتش

لنگ بوده باشد و عنان عیشش **رباعیه** می اینک کند خوی دل
از آنرا ناکیزه کند سبوت میخوار از آرامی بنجاید بسوی عسزم در دست
در جست مطلوب طلبکاران و تخمین سبب ان مدامه و شرب ان قدم در
ایز که گرم می نوزد جو لمرودی که نه دست او بر نزل و نخت او نا باشد و
کف او با بحر خود و عطا اشنا و تخمین همین سبب پای حلم بر جای می فشارد
انجا که شد باد چشم جگر می ارد سبکساری که نه بکلم موصوف بوده باشد
و نه بر دباری موصوف **رباعیه** مدخل که شب و روز درم اندوزد
ار جودتی جو دو گرم آموزد و از آنکه نشت زاب می اتش چشم
کی نماید و ظلم و ستم افزوزد **رباعیه** بدانکه تمذیب اخلاق و تخمین
ان بجن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن ترتیب ابرار و ملائکه
صحبت ایفاد بنفوشش آثار غیر مشغول کرده و میباید اخلاق حسنه را
نگر متشاهده ان در وی م شتم و رانج شود و عروق صفات ذمیمه
و اخلاق سئیه از وی مستاصل گردد و بیان نور عقل که میان خیر و شر
تمیز کند و بجن اخلاق مسمی که در ارادت ان در دل او پدید آید و سبک

تصور آن و عمارت عمل بموجب آن میاتی جنس بسندیده در نفس انشام
 یابد و یا نور ایمان که جنت ایمان با قوت اعتقاد ترتیب ثواب کند بر اخلاق
 حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیه و بر خیر و بیعی که در دوا اثر
 مترجم کرده و بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شرکات حمید
 در نفس حاصل شود و صفات ذمیه زایل گردد و یا نور توحید که سالک
 بعد از آن که تجلی ذات او را خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش
 ذات شود و نفس او نظیر صفات از بحر ذات جدا و صفات و صورت در
 صفات او جریان یابد و مخلوق با اختلاف الهی محقق شود و بر ترازین
 مرتبه دیگر نیست مگر که بدین مقام رسید مترجمی یافت که فوق آن مترجمی
 نیست و کمال این مترجمت رسول را بود صلی الله علیه و سلم که بخطایب
 و انکه الهی خلق عظیم فاطم گشت و بعد از وجبت مسابیت و انرازه
 قرب و اصل امت او را افضل از آن کرامت شد و فرق میان این مخلوق
 و سایر مخلوق آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق انار در سویم
 و متعلق نشوند الا بعضی و متعلق بود جمیع حقایق اخلاق متعلق و متصف
 باشند

و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین ایبات اشارت بدین مرتبه
 اخیر می کند و می گوید **با عیب عشق تو ز تاب شوق بکد اخت مرا**
 و ز جمله صفات من بپر داخت مرا **بمن خلعتی از صفت خود ساخت**
 زان خلعت دل نواز بنواخت **مرا و قال قدس سره** و کونال قدم العوم
 لکسبه معنی شما لهما اللهم **قال خیر نیال نیلا ای اصابت و اصله نیل نیل**
 مثل تعب تعب و بجل قدم ای قبی تعیل و التذام یا موضع فی فم الابرین
 برافیه و التذام بالفتح و التذام بضمه و التذام بفتح و التذام بضمه
 قبله ما و ر با جاها بالفتح و الشمال الخفی و اجمع الشمال کذا فی الصحاح و التذام قال
 قال و اللهم منقول و يجوز العکس ایضا و کسب تفضی منقولین فاولها ضم التذام
 و ثانیها معنی شما لهما **میگوید** اگر بر سر شخصی که میان قوم خویش سیادت و انوار
 و عبادت و کرامت جانی است نهاد یافته باشد بوسیله آنچه در دستان ابرین
 می و کلوی صراحی تعبیه کنند تمامی را بدان بگردانند و صفاتی را از در دست
 گردانند سر آینه حاصل گردانند آن بوسیله حران تحضیر اخلاق
 و اوصاف بسندیده که متصفی شرابی و غیره میگردانند و منت برده است چون

لهم قدس سره

خود و سخا و علم و حیا و غیر ما **ربا عیب** آن ساد که راه بهوشیاران کرد
 و جنل طریق توبه کاران گیرد **۵۰** سرپوش بسوی می اگر بپوشد زند
 خاصیت نفی می پس را نکند **ربا عیب** آن ساد که ساختن طالع قبیل او
 خاک در میان نه نام منزل او **۶۰** خشت لب خم را باد بپوشد
 سردل خم نیت زود بر دل او **۶۰** ویشاید که مراد بدم القوم و بای
 که بشکند در فطرت می استعداد موفت قابلیت محبت بود و با برین استعداد
 و قابلیت بتوم آتیباید اما هنوز آن موفت و محبت از قوت بخل برین
 باشد و از بطون بظهور نیجا مید و بدین سبب بخل و بخلادت موسوم گردد
 مراد بیدام کاملی باشد که دان بنده محبت هر بوش سر موفتت و غیر می
 میان آنج لایق استعداد هر بصادق و محب عاشق است از خائن محبت
 و دقایق موفت و میان آنج لایق استعداد او نیست لایق را بوی هر
 در لایق نگاه می دارد پس حاصل معنی آنشود که اگر برسد استعدادی که هنوز
 ابرار محبت و انوار موفت در وی بظهور نیسوسته باشد بای بپوشد عارف
 کامل در محبتی و اصل بر آنست که حاصل شود و فراد را برین موفت و برکت محبت

کامل هر چه در استعداد او بود باشد از ابرار محبت و انوار موفت **ربا عیب**
 ای دل کم فاختان و بی باکان کوی **۵۰** و آن زره و پریم بپوشک خوی
 خواهی که ز آرایش خود پاک نشوی **۶۰** ز نهار متاب از قدم باکان روی
وقال بعد پس ما یونون لی صغما وانت یصغما خیر اجل عندی و صغما
 صغما و لاما و لطف و لا نسوی **۶۰** و نور و لانا و نور و لا نسوی اجل عنین
 یعنی اری و لانی قوله و لاما و اخوانه ای لثا به لیس و غیر ما موفت
 المداه صغما و لیس هساک ما فلا یكون ذک الصغما صغما اما و می لطف
 و لیس هساک هوا فلا یكون ذک اللطف لطف الهواء و کذک می نور و لیس
 نانو فلا یكون ذک النور نور النار و می روح و لیس هساک جسم فلا یكون ذک
 متعلق با لیس و الهواء با لطف لطف و لیس هساک می گویند ماطالبان استعداد
 هر دو آن پسته شد که ازین مداه که در آیات گذشته شرح خواهد شد کتبی و
 با لباس فصاحت کوه و صافش سفتی و صغف جند فاضل از کوی آتش
 ما را بنشانند و فهم ما را بر حداد از آتش بنشانند و حال آنکه تو بکجا می و صغما
 دانای و بر بیان کن گانینغ توانا می گویم آری من که بر سر خایه عشق ز و لیس

و ايات نفوذ قیام بخواص آن می شناسد و باوصاف او و ایا هم گویند و کوی
 آن می پندند تا دم و بحر شرح و بسط اوصاف می اندیشند **رباعی**
 گوئیم سخن چون سخن می شنوم **ه** حرفی که نه وصف می گوئی شنوم
 اوصاف می گوئی **دا نم** **ه** از روی گویم مدام و از روی شنوم
 صفت آن می آید که همه صفات امانه چون صفای آب که بعباری که در دست
 کرد و همه لطافت لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری که شافت پذیرد
 و همچنین همه نورست چون نور آتش که باطلت در خاشاک می ریزی باشد
 و همه جانست نه چون جان متعلق با بدن که با جسمش آویز می افتد **رباعی**
 بالطف و هویت می و لیکن نه هوا **ه** آتش توان گفت اول جمله صفات
 باشد همه روشنی ولی آتش نیست **ه** روحش می و طفت جسم جداست
لام معرفت حقایق مجردة بسیطه با تجرید و بساطت متعذرست
 زیرا که ادراک حقایق اشیا را به طریق حقایق موجوده بسیطه است فقط در اختیار
 وجود غیب بلکه با اعتبار انصاف حقایق باست بوجود و تواجدها وجود چون حقیقت
 و علم و با اعتبار امتناع مولف علی بن المودرک **ه** در کلامه حسن معرفت که در کتاب

صفاه

جانب مدرک متحقق شوند و مراد از انوار غنیمت ان الواحد البسيط
 الواحد البسيط پس دانسته نمیشود از هیچ شیئی مگر صفات و عوارض وی که
 لامن حیث تمامها المجرده بل من حیث انما صفات و عوارض لذلک الشی
 ولذا شیخ ناظم قدس در حکایت سوال مریدان و مستنیدان میگوید و انت
 بوصفها حیرت میگوید و انت بها خیر و چون تو را این صفت و ادراک این نسبت
 برید **میست** یعنی که هنوز حکم نرسیده و صفات تعبدیه از وی مرتفع نشده
 اما نسبت بجاری که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب توافقی تمام گشت
 و بصرفه در قرب و از این تمام ان المد قال علی بن محمد **ه** سمع احد من جمده
 متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل و محقق کامل
 پس شیخ ناظم قدس **ه** گفته است که اجل غنمی باوصاف و ما علم بنا بر خط
 مطابقه جواب هر سوال را بوده باشد و الا آنجا که حقیقت سجا آنست ادراک بنده
 در قرب توافقی با بکس در قرب از این ادراک حقایق مجردة بسیطه مطلقا
 نیست بلکه متعین مثبت است **رباعی** ای کرده بخود افاضه علم و عمل
 علم و عملت بود و هر نفس و ظل **ه** چون تمام بود آنگاه بود باو حکایت

سرکنه مشکلی که بود که در حل و در قول شیخ تاظم قدس سره که اجل هندی
 ماوصانها علم اشارت است بلکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است
 و از خیاالجب و دریا بارستی شاید یکمی با یکدیگر حکم و اما شیخه ربیکه حضرت
 ناظربان مستعد و مرید آن شتر شداز برای تاکید را بطه ارادت
 که واسطه مردولت و سعادت است فصل و کمال خود را عرضه کند و حسن
 و جمال خود را جلوه نماید بلکه او خودی در اند که ان فی الحقیقه کمال و جمال
 حضرت دو الجلال و الافضال است که برآمده وجود او تا فاشه است و حضرت
 خود را بان متصف یافته پس عدان کمال و عوض ان جمال محبت عد کمال
 و عوض جمال حضرت حق باشد سجانه ما عطا شده و اما اجل بر تانده
رباعیه کاسی که فتد بجانب خود نظرم تاظن نبری که من ز خود بهره دار
 در طلعت خود جمال حق می نگرم و ز نسخه خود کمال حق می شمرم
وقال قدیس پسته تخاصن متدی الواصفین لوصفها فیخس فیها نهم
 الشکر و النظم بآثاره الطريق و سدا له الیه کلها بمعنی و اصریح خودی را
 راعه الخیر فی الوصفها و فیما للمراته و جمله بعضی اشعار حسن و الاو

دیده

احسن و خاصن بتدار خبره محذوف ای لاما حسن ی کویو مران مدانه راسته صفا
 زینده و خواص غیر عینیه که باهت می آیند و راه می نمایند و اصفان عارف
 و ماد فان واقف را بوصف کمال او کون و کون برودت او مستثنی برین نشان
 ان برانده انان و اصفان بر واسطه ان صفات لطیفه و معانی شریفه خوب می آید
 کلمات مشهوره بسمت ان من الپیان لخواص نام می یابد و مستحسن غایب منظوم
 و در سنگ ان من الشوکه انظام می گیرد **رباعیه** چون می ز صفات جن
 خود برده کشود و صفا فانرا بوصف خود راه نمود که خود بمنزل داشتند
 لطفی صد لطف دگر بر بران لطف فرد **رباعیه** کس که بوصف می
 زبان بکشاید حسن سخن خویش بان افزاید و وصف همه چیزی بسخن او آیند
 وین طریقه که وصف سخن اراید **وقال قدیس پسته** و بطرف من امیر ما عهد
 کشتاقی تو کمال ذکر ت نفسم طرب من الفرح و من الحزن طربا و سوط رب
 و طرب بسبکسار شد از تادی و از اندوه از باب سیم و فی الصیاح الطرب
 حقه نصیب الانسان لشدة حزن او سرور و ایضاً فی الصیاح تو نم نصیب
 النون اسم امراته قوله و بطرف الیبت لها عطف علی الیبت العاطف

سحمان

قصه علی قصه کالیت لا الاتی اعنی قوله وقالوا شرب الایم الیت
والضمیر ان الیمة او علی جمله بحین فیما او علی جمله تعدی الواصنین
و علی التقدیرین فالضمیر ان اما الیمة و صند لا بوس تقدیر ضمیر عاید لا
الحسن لایطای عن ذکرها بها ای بکمال الحاسن و اما الحیسن و لاجابة
صند لا تقدیر الضمیر **سکویه** سبکساری شود و بی قراری کرد که
که ان ی را نویده است و جاعله او را که حقیقتش بخشد نزدیک زانون
نام وی بر زبان بکشیدن ان از زبان دیگران ضایکه عاشق مشتاق
در زوایه بود و فراق از یاد مشتوق خود در استراری آید و جو و
طرب وی از ان می افزاید **رباعیه** ویران غم از ذکر می اباد شود
وز بند ملا و تحت ازاد شود و ز بند بلا و تحت ازاد شود
مرغوب ندانش کس چون شنود نامش و سماع نامش شود و می شنود
که مرادشچ ناظم قوس سوره ان بوده باشد که چون طینت ادبی را در بر است
قطرت باب محبت سرشته اند و در زمین استعداده قابلیت او هم عشق
و حودت کشنده مرکب بلسان عبارت یا زبان اشاعت سری از اسرار

نعت یار مزی از موزی عشق و مودت بشنود و برانیه بان **شعر اصل**
و معنی صلیع سکر شود اگر صبح با سبب تشنگات صوری و معنوی از ان
سرها نقل بود باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی از ان معنی ذایل
رباعیه هر که که از ان حسن برون زانوار در شهر وجودش شود او
صعد در قدیم و در دلم نو کرد و صدراع کمن بر بکر من تا زده **وقال**
شعر و قالو شربت الایم کلا و انما شربت الی بیکما عندکما
الایم الذنب و قد تسی الخ انما قال شربت الایم حتی ضل عقالی کذا لک الایم
بیزیب بالعقول **سکویه** کوشند قاصران از فهم معنی در ضمن صورت
و عا جزان اراد که صفایق در لبس که مراد بان مراد که صدر
قصیده شرب ان اقرار کردی و در سایر ابیات از خواص و آثار آن
اخبار غوی خفرت که در لغت از ان با هم تعبیر نمایند و در شریعت
شرب از ابان هم تعبیر شد معنی شراب صوری و خمر الکوری که شرب
ان یعنی ضلالت و شراب ان مستحق عذاب و نکال بس روح و منح
آن جمع می کند که کلا و حاش که من کز از ان می شامم یا شرب

عاز

ان ارام من شراب از جام محبت نوشیدیم و در سواومت بر شراب
 ان کوشیده برگ این شراب تو دیگر من گناست و ما که شراب
 دور از شراب بوشمندان احکام **رباعیه** جز در ره عشق رخ بردن کفنت
 جز شراب میخانه سپردن کفنت کفنی کفنت باده خوردن کفنت
 در مذبح ماباده خوردن کفنت **وقال قدیس پسته**
 بِمِثْلِ اللَّيْلِ الَّذِي كَرِهْتُمْ مُبَكَّرًا وَابْتِغَاءَ شَرِّهِ وَامْتِنًا وَكَلِمَةً مِمَّا يَتَّبِعُونَ
 الطعام بين نور منار دمو و مینا و مومنی کوار دندو شد طعام از باب
 ششم و الیر بعد انصاری در مصطلحات صوفیه از عبارات از علم
 انسانی دانسته اند سمیت بانسی اتم سما اذ اردت و قوله میتا صفة
 مصدر مصدر و مخدوف ای بیشتر اصل الیر شراب میتا هم می
 گوید فوشش کوار باده محبت داینه متوطنان متوسط الحال دیر
 عالم انسانی را که بیشتر ان باده از بنش پردمای افعال و صفات بسیار
 مستی نموده اند و انرا که از نقل یار وجود و مستی اسوده و حال آنکه
 هنوز چون مشتمان از صرف آن باده غرور خوردند اند و لکن قصد

و اندیشه آن کرده **انور رباعیه** آنان که بر پای خمی بست شدند
 نابوده پیاده دست از دست شدند **یک** جرعه خوردند و لیکن جوگله
 انوریشی بره دلشان مست شدند **وقال قدیس پسته**
 وَعُقْدِي مِثْلًا نَشْوَةً قَبْلَ نَشْوَةِ مِثْجِ اَبْرَأَتِي وَإِنْ بَلِي الْعَظْمُ النُّشْوَةَ
 بالنشوة السكر و مع بعضهم انه سمع فيه نشوة بالكرة نشا الغلام نشاد
 و نشاد و نشاد باید که درک از باب چهارم بلی بلی و بلاء کمنه
 شد از باب ششم **ی گوید** تو دیگر منست از ان میستی برستی
 من مقدم و نشو از نشاد من درین عالم و با من ها و دان انستی
 پیاید اگر چه اشجو انهای من که تو ام تن و استحکام بون بذا انت
بوسایه رباعیه برین ز وجود من نشان نابوده عشق تو شراب
 چندی پیموده زان می باشم ز هر بود خویش آسوده که خود دستنود
 استخوان من فرسوده **وقال قدیس پسته** عَنكَ يَكِبُ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ
 مَرَّجِبًا فَعَدُّ لَكَ عَنْ ظِلْمِ الْحَبِيبِ نَوَاطِلُ شَرَابٍ بِصِرْفِ أَيِّ حَبِيبٍ
 غیر مخرج من الشراب رباعیه اینست شراب را از باب اول

ممتنا بمنع العدل عمل عن الطريق عدم الكيفت از راه از باب
دوم الظلم بالشيء ما الا انسان و بر تقيما ظلمه ظلمنا و ظلمنا ستم کرده بودی
از باب دوم **میگوید** بر تو یاد که در آن کوشی که ان می ما
صرف نوشی و اگر صرف شوانی و ضوا می که معرفی کردانی بار شنه
زلالی که از لب و دنوان معشوق مکی معزج سازد و بعد اول از ان
خود را در ظلمات ظلم و ستم میدارد **رباعی** جام می ناب که جایی با
کس رتخت تبلیغی از کف از کف مگذارد و تابی می تکیه نافع نداری
آن به کش جاشی دمی ز نوشین بسیار و می تید که مراد شیخ
ناظم قدس سه آن باشد که بر تو با دای محب عاشق و بر صادق
که دوست گیری و بدوستی پدیدری حضرت دات رفیع الوجدات
را می ملاحظه صفات جمال یا جلال و مطالعه سوره انار و افعال
پدید می که نه انحصار ذات ایکنه شود و هو بشوایب انواض و انواض
ایکنه کرد متعلق ان فی الحقیقه نه دات بود بلکه امری باشد از
متعلقات ذات و کدام غیب از آن فاضل تر و دات از این حشر

معراج

کنم که موسوم بعدوات من انو سرائیه ازالت اسباب شکایت من کنند
رباعی امروز منم کرده بساط چله طی و آورده بگوی صبر در عشق دشمن
که زدی زانگ من دی خنده لو اسنگ مومنی لیکي اليوم علی
وقال **قرن** و غیبی اصطناری فی سواک حمیده علیک و لکن منک غیر حمیده
میگوید عاقبت مصابرت من در سوا می تو بر محنت و بلار تو عظیم ستودار
زیر که ان علامت کمال محبت و کمال از وصال تو سخت نابسندیا
زیر که دلالت بر کمالات از عشق و معشوق می کرده خطت قاعده
که صریح عا فرشته فعل تو اعجاز مسیح بر مهر جمال تو بود و صبر
لیکن ز وصال تو قبح است **وقال** **قرن** و ما حل بی من حمیده فقی نوحه
و قد علمت من حل عقد غیر منی المنه العظیبه **میگوید** بر منی که چون در عشق تو
بمن نازل شده بمنزله نعمتی است و هر بلایی بمنای عطا می و حال را
نور و اقبال من مجربیم وصال تو دایم است و عقد عروبت من
از وصمت انجل سالم ای درد تو در دور تو باغ دلم
و کسب نه مهرت ز من زایب گم شد تیغ زنی مکن خدایا یا بکلم

کرده است امید ز وصلت کسم **و قال قدس** فكل أذى في الحب مكنف
 إذا برأ جعلت لاشكر في مكان اشكيتي الشكرية انكابة **میکو** چون محبت
 تو نعمت است و بلای تو عطا پس مرا آسب و ربی که در طریق محبت
 از جانب تو روی نمود اگر چه باعث شکوه و موجب شکایت بود من قدم
 سگریش منادم و بجای اظهار شکایت داد شکر گذاری دادم
رباعیه بادوست بغیر بر دباری شوان کاری بخلاف دوستداری
 شوان مر جود و جاکز دست چون مهر و ناست جایی کله فرسگر گزاری
 شوان **و قال قدس** و تباریح الصبابة ان عدت علی من الغار فی الحب
 عدی علیک بعد و عدو ناظلمه **میکو** آری شدت الم عشق اگر چه بر من
 کرد دست برد او مرا از پای در او در من در طریقت محبت ان
 محض کرم و داشتم و با اجناس انکاشتم **رباعیه** و شوار غم
 بر من آسان باشد چیداد تو در حساب چنان باشد که بدم و حال
 و کز بر فراق و شرب عشق هر دو یکسان باشد **و قال قدس**
 و میکن شتانی بل المانی رتبه و فیکب لیا سی البوس اشبح بوجه الشبه انکاشتم

احسان

ایستاده **رباعیه** که پیش دلیل ره کتم ناله زار یاد آیدش از
 عرزه مانده رکاره افتاده میان بادیه خسته و خار یاران بوداع
 اشتران کرده مهار **و قال قدس** و قد برح التبریح بی و ابا
 و ابدی القضا منی خفی حقیقتی بریح بر در بریح افکندش التبریح سختی
 دوستی **و قال قدس** و اللابداء الاطمان لا الخول **میکو** بد تحقیق و تعیین
 بر عشت مشیت شوق ویرانه کلم را منزل اقامت ساخته و غم
 خانه آب و کلم و از تقدحیات و مایه زندگی برداشته و کاهش
 ان بغابی رسید که سر سر که در حقیقت روح و سویدای دل پنهان
 بود از ظاهر بشره ادراک توان کرد و احساس توان نمود **رباعیه**
 تا ساخت غمت خانه ز آب گل من شد خاک سر کوی عدم منزل من
 از بس که حجاب تن شد از ضعف تنک از سینه عیان نمود سر دل من
و قال قدس و فادمت فی شکر منی الخول فراقی بجلال انرازی
 تفصیل سیرتی التیزه الطریقه و المذنب **میکو** پس انکار کردم
 و در میان او درم درستی عشق و سر محبت ما

والصنایه

بیل و نهار خویش و مراقبت احوال و اسرار خود و میرازهای
 گفته و تفصیل مذکور و روش نهفته خود را تا دانست که متعلق
 عشق من کجاست و مقصود من در نوشیدن این شراب چیست و سبب
 این منادیه و موجب این مکالمه صفت تن و نجاست بدن بود
 چه در حقیقت سابق گذشت که این بغایتی سید بود که اسرار باطن
 از ظاهر مینمود **رباعیه** با سر که ندیم برده عشق را **ببین**
 دلم سخن برد از ده زبیر که جهان شد از یخنی تن من کاسر از دون
 عکس برون اندازد **و قال قدیس سره** ظهیرت له معنی و ذالی **بخت کلاه**
یا راکا لیلوی من جوی الحبت ابلت اراد بالیغی حدیث النور بالذات
الحج و البکوی مبالیه البلا و الالباء الاطلاق و الایمالک میکوید
 ظهور من بر مراقب احوال و اسرار خویش از روی معنی و صفت
 بود از حیثیت حقیقت و ذات به ذات من از شدت بلای وقت
 بخت جهان سوخته و کداحته بود و جندان سوده بود که در **بخت**
 زست و قوت ادراک و در دست آن ماند بود

۴۶
بگذر بتر نامی عاکان مستورانه من سیرتی الاجنان و الکنان الاضار
 و احشای القلب و السریرة الباطن من الشی **میکوید** جهان بود این مراقب
 که مطالب نهفته و مقاصد ناگفته مراد استی و ادراک اسرار مصون
 از اغیار که مکنون دل افکار بود و توانستی لیکن چون صفت دل
 فوت گرفت و فوت بدن صفت پذیرفت حجاب جسم از پیش چشم
 او مسکنت گشت بل ان انکشاف ابراز زاری کرده پوشیدترین
 حیرت ناپی بود که زیر پرده جمالیست مستور مانده بود و از اسرار ظاهر من
شاعیه می بود همان واقعه مشکل مانعی نبرد رقیب بی حاصل ما
 داشت غمت حجاب آب و گل ما افتاد بروی روز را زول ما
دیوان قدس سره و گشت بستی عنده فی خبیته و قد حقیته لو من من خونی
 انسی الاله الا این **میکوید** من با سر خود از سر کوی شهرت دور بودم
 از چشم مراقب مستور نامه و زاری سیب صوف و ترازوی **ببین**
 روزگار و در از مرا از کج خفایان زار طنور راورد **رباعیه**
 با کله سم از دست از روی **ببین** و در **میکوید** مستور

هر خط جنای ناله اسرار مرا از کنج خاکشده بیار زار طنور
وقال قدس فاطمہ زنی ستم پرگنت خایعانه و آلوی یابی بکل جنبیت
بیکوی پس طاهر کرد ایند چاروی که بواسطه پیستی وزاری از ابرو
 خفا و تواری کشیده و این بحسب ظاهر جمع بین الاضداد است اما
 در عشق ازین شیوه بسی افتاد است **بناحیه** از بس که شدم کم گوی
 نی روزشان من توان یافت نه شب با این همه مشهور شدم در شهر
 در عشق ازین بوالعجبنا عجیب **وقال قدس** وافر طریقی فر تلافیت
 احادیث عشق کاندل مع غبت فلو تم مکر و التردی بی لادری
 مکانی و برن اخفا جیکت ختی التلاشی تفاعل من لاشی و الردی
بیکوی از حد در گذشت مفرقی که بمن نازل گشته زیرا که ساس آن
 گذشته و احساس آن مشقت جنانکه حجاب جسم را بالکلیه مرتفع گردانید
 همچنین قوای نفسانی احادیث او را که اسگ صفت تمامی اسرار را
 قای کرده و سد ناشی ساخت و با جمله نه از ظاهر هم بسبب صفت قوای
 حسانی اثری بسند نیست و نه از ظاهر

خوف و ترسناکی از اطلاق او بر سر من که متوجه قنای بقای الله و الله
ایامه تا عشو و دیو سلسله بمانم و ز سرشش ملک بکامد خانم
 با ان صفت بمالعت نیوز ز با این ورق موافقت میجوام **دعای**
قدس و ناره و جوی عن سبک بول ما لقیبت ولا قرانی و اک مرت
 انظر و انظر الشیة **بیکوی** مکرر دانید روی مرا از طریق محبت و سپیل
 مردت تو خوف آنچه دیدم از بلا ما و سخی آنچه کشیدم از غنا ما
 اگر چه آن سخی باطن مرا می سود و طاهر مرا بفرسود **بناحیه** از بیم بلا که شوم
 دیده جو جوی در سخی عشق این تن غم دیده جو جوی بی همتا که از گوی تو
 بر منم رفت حاشا که ز راه تو بگردانم روی **وقال قدس** و لا حلقم
 ان لا یصل ما یبک نانی **بناحیه** یو جوی جودی او لمع موونی قضی خشک
 الذاعی الیک ارجمال ما قصصت و اقصی بقیما قضی قضی الیک حکم
 و اقصی شی غایة البعد المنة الطویلة و الحوادید المنة
 الیک قولة یودی صفة ظم اشم لاشی الجبس و قوله اقصی عطف علی
 ما لعلو صفة لاشی الجبس ما یستغنی و الی یقصد **بیکوی** نیت
 از ان غایة البعد المنة الطویلة و الحوادید المنة

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بعد
 بعد

تحمل بردباری من در مقامات شدایدی که در عشق تو بر من ایستاد
 بواسطه آنکه کسی مرا یا محبت من بستاند بکس حسن بر کمال و جمال عام
 الاشتمال تو که هر دیدوری را بسوی تو میخواند بر من حکم کرد با حتم
 آنچه گفتم و بجهت آنچه نسب عدم اقتدار بر اظهار آن منتهی **رباعیه**
 برود و غمت جبر من مشید ای بی بود ز بی آنکه مرا بستایی ناچار بود
 برستم صبر و قرا و آنرا که بود روی برین زیبایی **وقال قدس سره و نامو**
 الا ان ظهرت لنا طرقي باكل اوصاف على العن اذبت اذبت اني محبت
 مراد باكل اوصاف اطلاق جمال ذاتت و احاطه او بجمع مظاهر صوری
 و معنوی که حسن معتد بودی از دست **میگوید** من است این حکم
 بجهت نوایب و احتمالات صایب الاسباب آنکه ظاهر نشدی بر ظاهر
 بجامه ترین جهات و شاملترین صفات یعنی جمال مطلق از هر شخص احد
 و از تحت نقید پیرون سکین و لم از در و بصورتی خوشت و آب
 و آب مژه ام ز خون دل گلگونت مست این همه بهر آنکه خاصیت
 بر دیده بودنی که حد اقدرت **وقال قدس سره** حقیقت لی البیوی غایت

تحت جبهه عدل ای جبهه اقامه نیال عدل با لگان اذ اقام به جبهه بانویم
 بجهت حکم داور در دماز **میگوید** بیبهات صفای عیش و کلامانی
 کجا حوالی احوال عاشق تو اندکشت و حال آنکه ساجت رای من نیست
 فصحت عشق را بمقتضای حقت آنچه با لگان از خار هزار ریخ و مکر و
 و امن گرفته است و غیلاان صد گونه محنت و اندوه پیرامن در آمده
رباعیه مرس که ز جام عشق مستش کردند زیر کوه حادثه پستش
 کردند تا شد بمثل عشق جو گلزار بهشت که ز محنت و ریخ خار بهشتش
 کردند **وقال قدس سره** ولی قش فر لو بذلت لها علی تسکینا فوق
 التي كانت السی تخی القلب عن الوجود **میگوید** مراد بولت عشق تو
 از آنکه از زرقیت میل میل هر مقصود و مراد که اگر بود معنوی
 آنچه بر سر است از همه آمال و آمانی و ارزوهای این جهانی و آن
 بادی بختی تا از تو و عشق تو منقلبی که هرگز سبکبار نشود و فرستنی
 پذیرد **رباعیه** اراده دلم که شد ترا امید کند چون قامت تو بخش
 افکار بلند که کلام دو عالمش دی یکبار هرگز نشود بان زو صلت

و زندگانی طیب عشق

وقال قدس سره ولو ابعدت بالصدد والبحر والسموات واطل الرجا عن خلقي
 الصدد المنع والعلی العداوة **یکوید** اگر این نفس من از نزدیک تو که
 معشوقی دور کرده شود بدین معنی و زبور و دعای مفارقت و بعد از اظهار
 داری و قطع امید واری هرگز آن میل اصلی و محبت حقیقی من بتو خالی
 نشود و فایده نکند و **رباعیه** یک لحظه خیالت ز برابر زود و **تس**
 رفت از دیدد فزاتر زود و صد تیغ جناگر زنی بر سر من قفا که عساکر
 تا از سر زود و **قال قدس سره** وعن مذهبی فی الحُب مآلی مذنب
 و ان نبت یوما غدا فارقت طلی و لو خطرت لی فی یواک ارادة علی
 خاطری شهوات تصیفت برهتی المذنب الاول اسم مکان و اللالی مستحی
یکوید از گشیش و مذنب خویش که مراد عشق ثابت است بهیچ گونه روی
 که نخستین در آن کسین نزارم و کر عیاد ابا الله روزی تو مذنب زوی بیرون
 دیگر دورده باشم اگر بطن غفلت و سهوا که نسبت با عموم خلق غفلت است
 اراده است غیر تو که ملت و دین و ایمان و عین منی بر خوار شود و کند
باید و خود از دین حق استقامت و حسرت و حکم مطلق کنم **یکوید**

رباعیه روزی که بشت نه مقید باشم پیر از زمین و ملت خود باشم
 تو دین منی اگر کند تو کسی بر خاطر من خلود مرتد باشم **قال قدس سره**
 کذب الحکم فی امرنی فما شئت فاصنعی فلم یکن الا فیک لا عنک و حق
 یقال رغبت فیها ای مال الیه و رغبت فیها ای غرض **یکوید** اکنون در
 کار من خواست و فرمان تراست آن کن که ترا باید و جهان باش
 که ترا شاید چه گشیش باطنم بسوی توست و کوشش ظاهرم جست و جوی
 تو از من تمامم که بهیچ وجه توام که از تو و عشق تو روی بگردانم **باید**
 کلکسی ز منیب و فتم کو بیان کن کاسی بنویسد سرتم خندان کن
 و جوی تو رغبت کند خاطر من محکوم تو ممرجه تو خواهی ان کن
قال قدس سره و حکم حُب لم یخاخره یثنا تجیل نسج و هو خیر الیه الخاتم
 الخلط و الایة التسم **یکوید** چون عاشق در ایسات که سینه و جوی
 مراتب بند و مقامات ارجمند کرد و در جوی که مفسد مشیخ و طایبات
 بود و در اختیار نازق و ترناب سینه و لاجرم در نقد تو این خوبی حق
 این معنی سو کند بائی عظیم با هم میکنند و ایمان مطلق ابراد مینماید **یکوید**

سوکند بایه حکم محبت ذاتی که در شان ما نازل است بیان حاصل
و مرکز خیل نوح و اخلال بان نیامیخه است و تو هم سنگ و احتمال دران
راه نیافته و حال آنکه این سوکند محبت ذاتی که حکم ترین پیوند است
بهترین عهدا و عظیم ترین سوکند است **رباعیه** ای بر دلم از کندی زلفت
بندی با عشق تو بود تو می پوندی سوکند عشق بی زوال تو که نیست
پیش من ازین عظیم تر سوکندی **وقال قدس سره** و اذکک میثاق الولا
حیث لم این بظهور نفس التعیس فی قیطنیتی بان پیشین یانا ای ظهر و کما
الظلم **میکوی** قسم یاد میکنم بآنکه در صورت خطاب است بر یکم ازین
میثاق محبت کرفتی و پیمان محبت بزیر قتی ایجا که هنوز در سایه چرخه
طینت بشری و نشاء عنفوی بظهور پیشش نفس پوداننده ام بودم
و با این صورت حسی بودی بودید انکشته **رباعیه** سوکند بان
عشق که در روز الست جان من شکسته با عشق تو بست روزی که
نواستم من باد برست و سایه آبر و خاک من جای پشت **وقال قدس سره**
و سابق **میکوی** چهل در عده و لافش عقیدت من چهل قمری لم یحل ای

لم یحترقن چهل چو لاد و لا حولا نا و الفیقه الضعف **میکوی** بحق آن عهد سابق
که از انگاه باز که کمن غیب علم ارواح حکم الم اعند الیکم یا بنی آدم با من
بسته از وصمت اخللال مصونست و بحق این عهد لاحق که چون در وطن
شهادت بعد تعلق الارواح بالاشباح عوجوب یا ایما الذین آمنوا و
بالعقود استکامش داده از قنرات اخللال محفوظ و مامونست
رباعیه سوکند بعد سابق صبح ازل کایمن بود از شاپه نقص و خلل
سوکند بان عقد بسین کاد باکت از وصمت اخللال تا شام اجل
وقال قدس سره و مطلع انوار بطلعک فی الشیء لیسجدت کل البدور انشئت
اشهر القزانی طلب الرزق و الخفا و نیله الثامن والعشرون و السبع والعشرون
میکوی سوکند میخورد بطول انوار کامله و سطوع اشعه شامه رخسار
خوبه انار تو که وجود ظاهر منبسط عام و وجه بانی و پس وجه رکود **خللال**
و الاکرام است و چون بصفت اطلاق و صورت کمال بیخود انشئت
در اینه کاملان بر آید و جمعیت صاحب دلان صاحب تکلیف میگی چلی کنند
این ترا از ایشان بستند و در وجه مضاف ایشان را جو کرد **رباعیه**

در صبح

سو کند بان مطلع انوار جمال یعنی رخ خوب تو که خورشید مثال
 بر جا کند نور نهد و بزوال **میکوید** که کج بود جلوه که از اوج کمال **وقال قدس**
 و وصف کمال یک حسن صورت و احوال منافی الخلق منزه است از انقراض
 الماغزل و الخلق اما منزه **میکوید** سو کند بوصف کمال
 سخن در ذات تو یعنی احدیت جمع اسما و صفات تو اجماع صورتی
 و اعلی خلقی که مزاج عسری اعتدالی انسانی کمالیت از ان فیض
 میکیر و دومی پذیرد **رباعیه** سو کند سمخو رم بان و صف کمال
 کشن غیت ز ذات باک امکان ذوال در یوزه فیض از او کند مر که بود
 در خوبترین صورتی از حسن و جمال **وقال قدس** و بیخ جلال **میکوید**
ملک و **میکوید** و یخو غنده فی تملتی **میکوید** سو کند بان تحت جلال
 و بهت و کبر با و عظمت تو که مرارت غزلب خود را پیش **وقال قدس**
 و **میکوید** و تلخی قش خود را تو یک ان شیرین می پذیرم **رباعیه** سو کند
 تحت جلال و جبروت که صفت است لال ملک ملکوت که در ان غنند
 بر او راحت و پیش در تیغ زنده مراد و قوت تو **وقال قدس**

او یعنی تو

و **میکوید** سو کند بان
 ناشی از ذات متعالی صفات تو که حسنها و ملاحظتها و لطیفها و صباحتها
 در عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بان سر جمال ظهور یافته و بر هر حد تمام
 و کمال شناخته **رباعیه** سو کند بان آجالی که زرتت ظاهر شده در جمله جهان
 روز تخت بر قدشان خلعت ز پاسبی و لطف زان سر جمال **میکوید**
درست **وقال قدس** و **میکوید** سو کند بحسن تو عقلمنا را ز بود و بعضی و محبت
 تو هم راه نموده آنگهان بستی که در وی عشا همه عزت تو چون ضرب ذاتی
 خود تمام بترت لذتی پی بردم **رباعیه** سو کند بحسنت که خود ما برود
 در این کوی غمت راه نموده چون عونت تو بدید بس زیبا بود عشق تو
 بر همه روز خاری که کشود **وقال قدس** و **میکوید** سو کند بان
 سندیت به اوق عن اوزاک کل عن **میکوید** سو کند بان
 معنی که در تو اندر حس بر دست و هم خود را بشود آینه برت در وقت دلالت
 بخدی رسیده که در **میکوید** سو کند بان

نمودم

رباعیه سوکنده بان معنی باریک و دقیق گت مست و رای خوبی ای طرف
 رفیق و اورا بهمو کردام ادراک بلی مرکز نزد بهم ان فکر عمیق
دعای شکر لانت منی قلبی و غایت بیخبری و انهی مراد منی و اختیار منی و غیرتی
 این پرت جواب قسدها پست که در ایات سابق نوشته است **میگوید**
 سوکنده باین امور که سبق ذکر یافته و پرتوشور و اکاسی بران تاوشه
 که هر آینه توه آرزوی دل نماند منی و غایت مقصود و مناسبت
 مراد منی از همه خوبان ترا پسندیده ام و از همه خوبان ترا گزیده ام
رباعیه هم آرزوی خاطر افکار توی هم غایت مقصود و دل راز توی
 هر خسته دل اختیار یاری کردست ما را از میان همه مختار توی
 تمت الرسات الترتیبه بعون الله تعالی و حسن توفیق فی ثمان عشر شهر جماد
 الاخر سنه تسع و اربعین و تسعمائة

کتب معتدله در رسالت الیوم
 فی احوال و سیرت النبی صلی الله علیه و آله
 و کتب معتدله در سیرت النبی صلی الله علیه و آله
 و کتب معتدله در سیرت النبی صلی الله علیه و آله
 و کتب معتدله در سیرت النبی صلی الله علیه و آله

اللهم انما استعینک نستغفرک و نشهدک و نؤمن
 بک و نشوکل علیک و نشفی علیک الخیر کله نشکرک
 فلا نلذک و نخلع و نترک من یجوزک اللهم انک
 نعبدک و لک نعبد و نسجد الیک نسعی و نجد
 نرجو رحمتک و نخشع عذابک ان عذابک

بالکفار ملحق اللهم
 اهدنا فمن هدیت

۳



کتاب معتدله
 فی احوال و سیرت النبی صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحيم . با خداوندی که صفات
کاینات نامده باس و ستایش اوست و صیغه کلمات نحو بخش و
او بر زبان هر ستاینده جاملا و ستود در لباس مرستوده خود او
دیده بر ناظرش اوست و در صورت هر منظور مشهور او ذات تعالی
صفاتش در تفرقت یگانه و افعال نبی بر کمالش دست حکمت با علقت
و بهمانه توانش را از تعدد صفات شایسته کثرت نه صفاتش را از جند
اجمال عارضه تغییر سبحانم بسی زنا غلط شانه و ما با جمل بر نامه و سراسر
تجلیات از اشرف صفات و اکل تجلیات و رو دیاقه شاد روح
اقدس و قلب مقدس سروری که دایره نبوتش را فقط نخستین گفت
بینا و آدم بین الملاء و الطین بوده و خاتم رسالتش نقش نکین و کن
رسول الله و خاتم النبیین آمده صلوات الله و سلامه علیه و آله و آوار
علومه و مقاماته و احواله **ابا بعد** نموده می آید که چون در فرصت
نیکه بی بضاعت اعطال و قضیه نماید فارصه موسوم به **نماز**

علی

فارج نیست این نظام و نظام از وی و اما عارف چون نظر کند و اندر بگوید
چنانکه بحر اسمیت بر حقیقت مطلقه آب را که محیط است بحیچ نظام و
خویش از موج و جاب و غیرهما و میان مطلق آب و این نظام و صورت
و میانیتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و بر هر موج از امواج میاد
عین است من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث التبعین همچنین اسم حق تعالی
از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری
از عظام کاینات و میان او این عظام تغایر و تباین نیست بر هر
از اینها صدادست که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث
التبعین پس بنی بر این در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
در هر دو یکی داند و اطلاق و تئید را از نسبت و اعتبارات ایشان سپید
والصفا **منها** اعیان بود در صورت مختلفند لیکن همه در ذات الهی
از روی تعین همه با هم غیرند و از روی حقیقت همه عین اللهند الف مطلق و ص
مطلق همه که غیر غیرند و در صورت خاص و بعد صد و ازان و التبع
اصدا و است خط غیر **منها** از اشکال مختلفه و فی وجهه ان

تقطعی حقیقت و در تفویض است که بسبب مرور بر خارج مخصوصه متبذره است
 یکسینیات مختلفه و سعی کشیده است باجا اکثره و الف خطی حقیقت بود
 رقیبه است که شکل شده است با شکل مختلفه و نامزد گشته با ماهای بسیار
 تقدیر است بمانندت بر وجود مطلق که اصل موجودات متبذره است
 وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست که در ضمن وجود متبذره حقیقت متبذره
 مطلقست بافهام قیدی و متبذرات باعتبار خصوصیات و فیو مغایر یکدیگر
 و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر بسبب حقیقت جمیع اجزای وجود است
 که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصورتیغیات موجودات و محجب گشته
 بواسطه ظهور ملائیس تنوعات ایشان همچو ظهور الف بحروف و احتجاب وی
 یکسینیات و اشکال ایشان **و ایضا منتهی** در مذهب اهل کشف و ارباب
 ساریت احد در همه افراد عدد **۱** زیرا که عدد که چه بود نیست رعد
 هم صورت و هم ماده است **و ایضا منتهی** تحصیل وجود در عدد از آن
 تفصیل و ارباب احد از عدد است **۱** عارف که ز فیض روح قدسش بر
 ربط حق و خلقتش این چنین معتقد **۱** و احد در این اعداد از ایشان است

از ظهوری دارد که هر یک خاصیت و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت
 یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و بعد تفصیل مراتب و احدیت کند یعنی بین
 آنکه و احد است که درین مراتب بگزار ظهور کرده است زیرا که ایشان دو
 واحدت و ثلثه و احدت و همچنین جمیع اعداد که آن در هیات و اعداد آنی مختص
 گشته است و از آن نشان و ثلث و غیره عا من الاعداد حاصل شده پس برده
 اعداد و احد منکر است و صورت اعداد هم واحد عین اعداد بود و احد موجود
 و واحد بر واحدیت خود از لا و ابد باقیست پدید کردن واحد بگزار خویش
 اعداد امثالیت مرید کردن حق خلق را بظهور خویش در صورت گویند و تفصیل
 عدد مراتب و احد را امثالیت مرادها را عیان احکام اسما و صفات را و
 ارتباط میان واحد و عدد که او موجود این و این منفصل مرتبه است امثالیت
 و ارتباط حق و خلق را که حق موجود خلقت و خلق منفصل است مرتبه شریک
 و ظهورات حق و آنکه تو کویی و احد نصفت ایشان است و ثلثه شایسته
 اربع و خمس و غیره امثالیت مرتب است از هر که صفات حق شان **و ایضا منتهی**
 معشوره و کسب **۱** از هر قطره صدمه از این پیش

میان

در هر یک از اینها خود **ما** بر قدر صفات و صفات خورشید
 وجود حقیقی بکیست ممتاز از سایر موجودات من حیث الاشیاء و طاعت
 بذات خویش در صورت اعیان هر جمیع موجودات من حیث الاشیاء و صفات
 و این برای تعینات نور و مجال انواع طهور او تا در این **خود** وجود
 بحسب نمایندگی آنست و معنا و کدورت آن تا پدید آمدن آنست که **ما** می آید
 آنست و مثال آن محسوس است چنانست که مثلا چون توری بدیوار آوری که در
 روی آن همه آینهها نشاندند باشند مرآینه صورت تو در مرآینه از آن آینهها
 ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه و مانند آن **و**
 سنگ خواهی دانستی که تویی که در آن آینههای غایبی و جز تو در آن **ک**
 نیست و تو خود همچنان در همان صورت بودی در مرتبه خود بس اعیان **و**
 مگر که هر آینه **م** میگذرد و آن و ذات آینه را اوله مثل الاعلی بنابر وجه
 واحد **شمس** فالوجه الا واحد غیره **ان** اذا کانت احدوت الایا تعدد
س در مرآینه روی دیگر کونی می نماید حال او مردم یک روی در دو **م**
 یک رنگ و دو عدد مرآتانه یک شیخ بود عدد مرآتانه یک طایر و یک پرنده **س**

و اول الابدیه و الاغانه **و** ایضا **س** تا در چله هم پستی خویش چرا
 از کج حقیقت نتوان گفت **س** در ریاضت حقیقت و سرایت سخن
 سیر است نزد کسی از ریاضت **و** ایضا **س** از ساحت دل عبار کثرت سخن
 خوشتر که بهره در وحدت سخن **س** مغرور سخن مشکوکه توحید خدای
 واحد دیدن بودن و احد گفتن **س** تا مل در کلمات قدسیه از باب **س**
 و شکر در آن سحر که اصحاب مجاهد قدس امده سر ارتبه تنبیه و تشویق
 راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را از زیر کلام و معارف ایشان **س**
 و وحدانیت نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برائی بس بالکلیه باطاعت و حقیقی
 نوشتن و بگفت و گوی چهاصل فرسند گفتن کمال جهالت و غایت **س**
 از گفتن زبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش در جابت بی شمار چند نام سکر بری آشکر نخوری کام تو
 شیرین شود و هر چند وصف ناله گوئی تا ناله بنویسی مشام تو مشکین کند
 بس چون طالب معادن را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در **س**
 آید و اعدای طلب **س** کوهت کردی باید که **س** شنیده کن ملک **س**

اجتهاد در بند و حسب المنه در تحصیل این مطلوب بگو شد شاید که روش
موافق آید سعادت سعادت نماید و اعلاء اطوار سلوک مستخرج از طریق
استدعالی اسراریم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجہ و خلفا
ایشان است یعنی حضرت علیہ صدر پندار شاد و هدایت و جامع نبوت
و خصایص و لایب ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات
ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون الخفین و ارث الایثار و
خواجہ بہا الحق و الدین محمد بن محمد البخاری المعروف بتبش بند فکرس
روص و طلب شہدہ و نور ضریح چه طریق ایشان اقرب سبب الی المطلب
الاعلی و المقصد الاسنی و ہو ایجابہ و تعالی فانہا ترفع حجب الغیبات عن
الذات الالہیۃ الساریۃ فی کل ما لحو و الثمانی الوحدۃ حتی تشرق بیجات جلالہ
تفوق ما سواہ و بحقیقت نہایت میر شایخ بدایت طریق ایشانست چه اول
آمد ایشان در حد فضاست و سلوک ایشان بعد از بقدرہ است یعنی تفصیل محفل
کہ مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلق بجن و الایس الایعبید و
ای الیونونی **و اینها** در سبب فتوح چون بی بی شامی از اسرار حقیقت تبیین الگامی

کرمش کنی بلوغ دل صورت او **ما** زان نقش نقس بندہ را ہی
و اینها سہا بہم عشق در میدان اند **ما** فی خوش نشان و خود سپردن
از نقش توان بسوی بی نقش شدن **وین** نقش غریبش بندہ **ما** طریقیہ **حضرت**
خواجہ و خلفای ایشان فکرس استدعالی اسراریم و پرورش نسبت باطنی ایشان
جہانت کہ سرگاہ خواهند کہ بدان اشتغال نمایند و لا صورت آن شخص بدان
نسبت از وی یافته باشد در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر وارثت و کیفیت
معہودہ ایشان پیدا شود پس ملازم ان کیفیت بودہ بیان صورت و خیال آن
روح مطلق است متوجہ بخلق شوند کہ عبارتست از حقیقت عالم انسانی کہ
مجموع کائنات از عنوی و سفلی مفصل آنست اگر چه از حلول در اجسام
اجزائی نیستی میان او و میان این نقطہ علم صنوبری نیست توجہ باین علم
صنوبری باید نمود و چشم فکرو خیال و عمد قوی را بدان باید گذاشت و
حاضر آن بودن و بردن دل نشستن و ماسکت نامم کہ درین حالت است
غیبت و وجودی روح می نماید ان کیفیت را را می فرض می باید کرد و زواری
آن رفتن و نگرانی کہ در آید توجہ بقیقت فنب خود حق ای کرد و این

انواع احوال تصوف از اول
خاستہ حقیقت است
سازن صفات بیرون است
و صفات بیرون را
در خارج از بدن
حقیقت از بیرون
باشند تا از حد
الانسان و از حد
شکل انسانی گذرد
و صفات از حد
انسان در عالم
انوارین بواسطہ علیہ تعالی
بانی را کہستہ از احوال
رواقط طبیعی و جن
این امور بر خود کرد
حقیقت تکلیف است
سرد خاکستر از آرزوی
سازن نفس را
آن نقطہ شہد است
تغذات و رات شود
آنست



جزوی مشغول شدن در آن عمل بجای در کسب آن نمی شود و زمان کسب است
 امتداد یابد و از هم بکشد چنانکه گفته اند **سرسر** وصل عدم اگر توانی کرد
 کار مردان مرد دل کرد و در مرتب حال این کسبت و زیاد شدن این نسبت
 مقدمه ظهور صفت خودی حضرت خواجسته قدس اندر میفرموده اند
 در بیان وجود در آن خودی ده اگر خواطر شویش دهد با حضا ضیال حضرت
 در نزد آمدست که مندرج شود و الا باید که سه نوبت نفس را بعت بزنده خاک از
 دماغ چربی براند و خود را حالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود
 و اگر بجهان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور نوبت بگوید
 استغفار از من جمیع مکره است قولاً و فعلاً و خاطر او سماع و ماطر و لاجل
 و لا حول الا بالله و در این استغفار با زبان موافق دارد و با هم بافعال
 معنی در اول مشغول در دفع و سوا پس اصلی تمام دارد و اگر این دفع نشود در
 چند نوبت تا ملکه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا موجود الا الله
 کند و اگر بدین تیر دفع نشود چند نوبت بجهت بگوید و الله را بدید و بدید
 برود و نفس را مشغول شود و که باطن شود و چون پند که ملکی خواهد شد ترک

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست
 و این سرسره پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست
 و این سرسره پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست
 و این سرسره پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

و چون آن دو سه و خیال که شوش او باشد موجودی خواهد بود از وجود
 ذهنی اگر از با حقیقه قائم بحق بلکه عین حق دانند زیرا که باطل نیز بعضی از
 ظهورات حسنت کافال الشیخ ابو بدین قدس سره **سرسر** لا تسکنا الباطل و طهر
 فانه بعضی ظهوراته و اعطه منک بعد از آن حتی توفیق حق ثباته و حال الشیخ **سرسر**
 الدین بجنیدی فی تمهیدها فاحسن قدری بطن صورت **سرسر** بیکر با اجماعی فی ذات
 سنگ نیست که بدین ملاحظه ذوق حاصل شود و نسبت عزیزان فوت کرد
 می باید که آرزمان آن فکر را نیز نمی گذرد و حقیقت سجودی توجه شود و خود را
 بان باز دهد و از بی آن برود و مادام که این نسبت غیبت سجودی آرتی
 باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بحقیقات عین گوشت **سرسر** با خودی در سجود
 بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا هم حق باید کرد
 روحانیه این طایفه توجه به نیستی است که سرحد و ادی حضرت و تمام علی
 انوار دانست و سنگ نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود
سرسر پند تو باش اصل کمال نیست و بس **سرسر** رود و کم شود وصال نیست

وایم همه جا با هم کس در همه کار میدارند و چشم دل جانبیار و زرش نیست
 می باید که در نوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر می غافل شود باز بدان
 طریق که گفته شد بر سر کار رود و اما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بار
 و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود
 و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصورتی از وی غافل
 و بلکه همه اشیا را بوی قیام داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحبه
 مستحبه مشاهده کند تا جایایی برسد که خود را در همه پند و همه اشیا را همه
 حال با کمال خود داند بلکه همه اوای خود پند **ص** جز در درویش است چنانکه
 در حالت سخن گفتن تیر ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان
 سود دارد و اگر چه بطریقی دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند **تطمع**
 از درون هوا شناسد و از برون پندش **ا** چنین زینبارش کم می بود اندر جهان
 و سر چند صفت بیشتر باشد این نسبت قوی تر کرده و باید که خود را از غضب
 راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور منی تنی می سازد و
 نسوزد و با غلبه منی و راقع شود و تصور می رسد که کعبه در قوی طاری شود

اینست جانان به کار بسته جان نمی
 زاندرش که که زن باشد در صفای
 و سر

و بیشتر شده کم کرده و یا ضعیف شود غیبی بر آرد اگر قوت فراخ وفا کند با
 هر دو که بسیار صنایع دهد و **ا** آباب گرم و جانم پان در پوشد و در جای
 خالی دو رکعتی بگذارد و چند نوبت توبت نفس بکشد و خود را خالی سازد
 و بطریق محمود مشغول شود و در ظاهر تیرش حضرت جامع خود نظر
 نماید و بجای با توجه کند و بداند که این صفت جامع مظهر مجمع ذات صفا
 خداست چنانکه آنکه خدای اروی حلول کرده تعالی استغنی از کل کس
 ظهور صورت در آفات بس این تضرع حقیقت نزدیک حق است چنانکه
 و دعا و چون خواهد که همیشه مشغول شود بضرع مرجه تا مگر در حضرت جان خود
 این دعا بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجهه و مقصدی فی کل مقصدی عیبی
 فی کل سنی و لمجای و ملاذی فی کل سئمه و بهمی و و کینه فی کل امر و تونی تولی
 محبت و عنایه فی کل حال بعد از تضرع سجانه و تسبیح یا توجه و حضور یا حضرت او
 سجانه در آن مهم شروع کند و بعضی ازین طایفه علیه قدست اسرار کلامی
 توجه پیش و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت
 میناست رقی کل علی الله لا اله الا الله اسم مبارک است فرموده اند که هر که آنرا

می باید که طالب درگاه خود
 نسبت آنکه می بینی
 عین برین بود و در
 قیوم در اول نشانی
 بشود که از دست خود
 مع استغنی از کل مقصد
 تا بسیدای کس که بیگ
 تا بدانت از پیشانی
 تا در اول او بود
 نسبت تواند که از صفت
 زلال در کمال است
 او را از غفلت کلام
 از خودش غفلت از او
 ندی بقصد و با توجه
 خود را بر بند و مشغول
 در کاره است کلامی
 سعی می آرد تا توری
 عوارض است و در
 باید و دوام است و در
 سرش زین است اتمام
 قوی تر است از این
 این نسبت با کمال است
 سجانه در این است
 این نسبت با کمال است
 در نگاه داشت این است
 سعی بر مشغول و توری
 شوق بر رضای و توری
 جان از نسبت است

محل خارج از خویش نوشته به طریح ما خیال ملاحظه فرمائید خواه در
دل و بسنه تجلی کند به مقصود از توجیه بعضی از امور کونیه دفع خواطر است
و ترویج دل از کثرت امور کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت شمی که
و طالب توجیه را بسره نسبت غنبت و کیفیت پیچیدی کشد و هم در بیان
جزوی توجیه ایتمیر بالکلیه زایل شود و سنگ نیست که آن امر توجیه الیه از سبب
که باشد مقصود حاصلست کیفیت که میان آن و مطلوب نوعی نهایت
مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند سلطان ابریم ادم قدس اندر وجه
ابتدای توجیه یکی از چسوسات چون پسگی کلونی و غیر آن میکنند بدان
که چشم طاس بدان میدورند و اصلا اثره بر نم غیر تند و بجمع قوای ظاهری و باطنی
متوجه آن میشوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منزع میشود و نسبت
پیچیدی دست میدهد و قال بعضی قدس استی اسرار هم نوع عالی از توجیه
که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت را غرضانه مجرد از سایر غرض
و عوای فارسی است توجیه خود سازد و نگذارد که ملاحظیات حوادث ابریم
در وضع جو زینت آورد و اگر بسره مقصودی نتواند بنا بر حدیث است

توجه

ما

بدان
ربی نور انیا حضرت عزت را بر صفت نوری نامتناهی بر ابریکسیر
وقال بعض الکبر او اتم توجیهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور
المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوی جزئیة ظاهره و باطنه
از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از سر علمی اعتقادی باطن
کلی ماسوی المطلوب حق سبحانه و تعالی توجیه بحضرت حق کنی بروحی که
حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید به تشریه و تشبیه مسیحی
بلکه توجیهی مطلق بیولانی صفت که قابل جمع صور و امور است که از
حضرت حق بر وی فایض گردد و پاک ارتش اعتقادات است
مع توجه الغریبه و الجمعیه والافلاص التام و المواظبه علی بنده الحال علی
اونی اکثر الاوقات دون فتره و لا توزع خاطر و لا تشتت غریبه باقوم
کمال حق تعالی ذاتیست و بجمع جمع اوصاف خواه حسن آن اوصاف
پیدا باشد خواه پنهان و باقوم باکیه عقی و فکری و دینی بسره حق است
بخطی تواند شد بلکه او جان است که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو
فی شان اگر خواهد در صورتی از وجود عالم ظاهر کرد و دیگران از

توجه

توجه

سرعان چون نشان آید
در زمانه این عالم آید
در همه چون چه بگویند
آزادان اندر در دست

ما

ما

عده متره باشد و هیچ صورتی و اسی در سنی با وی اضافه نتوان کرد و گو
خواهد تمام احکام و اسما و صفات بر وی صادق و محمول باشد و این همه
ذات پاک او متره است از هر جهت عینیت و جلالت او نیست نه از صفات
که بر آن و عیان اضافه آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از بند
تا حقیقتهای مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید این
معنی را علی الاوام برابر بصیرت بدار و بس نیند و واقع مگر وجودی مطلق
و وجودی متین و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق معتدرا
از نسبت عبارات او و اندر منک نیست که این ملاحظه او را صلاحی عظیم
و ذوق تمام دهد و ازین قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در
این طایفه غالباً تا و سوتنود الحسبانه الواحد المطلق الذی الکل موجود
فتحد بالکل من حیث کون کل شی موجودیه معد و ما بنفیسه لامن حیث
له وجودا خاصا متحد به فانه محال و الاتصال ملاحظه العبد عینه متصور
الاصدی یقطع النظر عن متین وجود بعینه و استقاط اضافه الیه قری
الصلحان ما زی وجود و نفس الوجود الی الوجود بل انما معنی

و در وقت تلویظ باین عرف شریف هویت ذات کسب سجا و شایسته
ملخوط وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
فوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت
همیشه حاضر دل او بود و به تکلف نتواند که این صفت را از دل دور کند
و دوام التجار و اقطار بصفت یکپسار بجانب حق سبحانه و تعالی برین سجا
در دوام این نسبت باید که همیشه در حق سبحانه و تعالی بی یقین و یقین

و ایضا **صفتها** ما غیب هویت آدمای حرف شناس و انقاس بود بران حرف
باش که از آن در امید و بهر **حرف** حرف کثیم سکوف کرداری پس
شیخ ابوجناب نجم البکر اقدس اقدس در رساله فوارج اجمال میفرماید
ذکری که جار نیست بر نفوس حیوانات انقاس ضروری ایشانست
زیرا که در بر بدن و فرورتن نفس عرف که اشارت است غیب است
حق سبحانه کثیمه میشود و اگر خواهند و اگر نخواهند و همین عرف است که در
مبارکه الهی است و انقاس از برای تعریف و نشد بدلام از برای ممانعت
در ان تعریف پس سپاید که طالب موشمذ در نسبت اکامی کسب سجا
وجه بود که در وقت تلویظ باین عرف شریف هویت ذات کسب سجا و شایسته
ملخوط وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
فوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت
همیشه حاضر دل او بود و به تکلف نتواند که این صفت را از دل دور کند
و دوام التجار و اقطار بصفت یکپسار بجانب حق سبحانه و تعالی برین سجا
در دوام این نسبت باید که همیشه در حق سبحانه و تعالی بی یقین و یقین

صفت طلبد اگر بخواهد در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
 او گذارده نشود غیر تم لایق فی دینه گوید در شان این نسبت **و اینها**
 خوش آنکه دلت زد که بر نور شود **در** بر توان نفس تو متهور شود
 اندیشه کثرت زمین دور شود **در** اگر همه ذکر و ذکر مکر شود
 بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن است که حقیقت نسبت که میان بند
 و برست و با حکام خلق و خواص صفات امکانی مغرور و مجرب شدن نماند
 کرد **در** این حالت بی قطع تعلقات طاهر و باطنی و بی تفریح دل از همه
 ارتباطات که بعد از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آنرا داند و خواه نداند حاصل نکند پس بر طایفه است واجب است
 که رجوع کند از این دران است به نهارت صورت کثرت بتدریج **سطح**
 انفراد و انقطاع تا شناختی بی همه میان او و حق تعالی حاصل شود
 و بعد از آن توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند بلا زمت دیگری از
 او کار و چون ذکر از وجهی کونی است و از وجهی بانی زیرا که از روی **لفظ**
 و نفس کونی است و از روی اول بانی بلکه در پس این نیز باشد

کمال کس استعداده و وسوسه طریقی خبر به یاد بکنند یا هر که بطریقه ذکر با قانون سوزان شود که در یاد او
 کمال کس استعداده و وسوسه طریقی خبر به یاد بکنند یا هر که بطریقه ذکر با قانون سوزان شود که در یاد او
 آورد و از آن جهت نمی توانست خلاص گرداند

۶
 سید حق و خلق و سبب وی نوع دیگر از انواع مناسبت حاصل ایند و شیخ
 طریقت مدس استعاره و احوام از جمله اذکار ذکر الاله الله را در اختیار
 کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر الاله الله و صورت
 این ذکر که مرکب است از نغی و اثبات و بحیثیت راه بجزت عت سببی
 باین کلمه توان بر وجهی روزنکان پنجه نیاست و حقیقت حجاب
 انتقاش صورت کونی است در دل و در ان انتقاش حق و اثبات
 غیر است و حکم المعامله بالا ضد در کلمه توحید حق ما سوا حق و اثبات
 حق سبحانه است و خلاص از شرک حق و بدادست و ملازمت بر سخن
 این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید که در وقت جو یان این کلمه بر زبان
 موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف حق وجود جمیع محذورات را
 بطرف تمامه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جمل ذکر به معنی
 مشاهده نمایند تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و
 صفت لازم دل کرده و در اوقات قرات ذکر پسانی تصور زفتور بند
 دل راه نیاید و صورت توحید که خلق در کس است از وجه ظاهر دل محذورات

و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت که در دل متوجه شود
و حقیقت ذکر ما جوهر دل متحد شود و ذکر در ذکر در ذکر در ذکر در ذکر
و از کلمات قدسیه انعام مشیر که حضرت خواجیه است پس آنست
مرجه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیرست و حجابست
بحقیقت کلامه لا ایزاتی می باید کردن و نیز خواطر که شرط انعام سلوک است
بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذبه الهی است
بکمال میسر نکرد و در توقف قلبی برای آنست تا از آن جذبه مطالبه کرد شود
و آن اثر در دل قوا گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متوجه
و در ذکر قلبی چون عدد از نسبت و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر
بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نسی وجود بشریت منحل شود
و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالبه
افتد و در توقف زمانی که کار گذارنده روزه و راه است آنست که وقت
احوال خود باشد که در هر زمانی وقت حال او چیست موجب است
و جب عذر گرفته اندازد ^{در وقت} ^{که سبب ظهور آثار است}

و مفید شرح صدر و اطمینان دست یاری و دستنده است در نسی خواجیه
و عادت کردن بازداشتن نفس سبب جودان علاوت عظیمه است ^{ذکر}
و واسطه بسیاری از نواید دیگر و حضرت خواجیه و پس است و روح دیگر
بازداشتن نفس را لازم نمی نموده اند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی نموده اند
اما رعایت و توقف قلبی را مهم می داشته اند و لازم می نموده اند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در توقف قلبی است و از عبارات
و اصطلاحات سلسله خواجیه است قدس الله تعالی ارواحهم باو کرد
و بازگشت و نیکه داشت و یاد داشت یاد کرد و عبارت است از ذکر
لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذکر مریاری که بزبان دل که طریقه است
و در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصودست تویی در رضای تو
زیرا که این کلام بازگشت نمی گفته است سر خاطری را که پایدار نیست و بازگشت
او خالص ماند و سر او از فاسوی فارغ گردد و نیکه داشت چرا که خواجیه است
چنانکه در یکی دم چند بار بگوید که خاطر او بنور من نرود و مقصود از این یاد
که مشاهده است و فانی شدن و در خفیه است علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر

قلبی غیره تعلم الف و باست تا ملکه خوانایی حاصل آید و اگر معلم خادق بود
 و در طالب صفاق استعداد آن پندشاید که در قدم اول او را خوانده کرد
 و بر تیر یاد داشت رساندنی زحمت تعلم الف و با اما اغلب طالبان است
 که ایشان را بر یاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر پسانی و ذکر قلبی غیره
 آنست که یکی پروبال ندارد او را تکلیف کند و گویند بر پروبرام بر **قطع**
 با پیری پریم سوی فلک زانکه غشیت اصل جوهر ما زهره دارد و او را **طبیعی**
 که بگرد بگرد و بگرد لکریا ز نامی هوا پذیرد روح از دم غش روح پروبر
 و خدمت قدوة الوفا را کمالین و اسوه الکبراء و العارفين المنوجه
 الی الله العلیه و الداعی الیه بالانوار الجلیه **و ایضا** قطب الکبر که مرشد و جنتی
 چتری که ز حق ز قید آن مطلق بود طی کرده تمام وادی توفیق را
 در کلبه بحر چسبستغرف بود مولانا و محمد و سعاد الله و الدین الکاظمی
 قدس سره با تاس بعضی از اجله اصحاب و اعزّه اجاب کلمه خد در بیان
 کیفیت استفعال این عزیزان بنام که رتبه نوشته بودند اکنون آن نوشته
 در اوقات شریفه ایشان میسر است و اگر شاد و در قید کفایت آورد

این مضمون در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر

این مضمون در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر

میشود اما بان کلمات قدسیه تمام شود و بان آقا متبحر که
 در وی هذ **بسم الله الرحمن الرحیم** بنیای طریق مشغولی این
 آنست که میگویند موش در دم خلوت در اینجمن معنی پوشش در دم
 آنست که مرفس کج بری آید میاید که از سر حضور باشد و غفلت را بناید
 و طریق مشغولی آنست که این کلمه طیبه و اتهام میگویند و کیفیت گفتن
 آنست که زبانه را بر کام می چسباند و نفس در درون نگاه میدارند **معه**
 که می تواند و متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب گفته شود
 و این توجیه را هم میدارند در عقب برداری ملاحظه این معنی را که خداوند
 مقصودش توی و رضای تو مرغی میدارند و این مشغولی را در هیچ حال
 در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو سپاختن نگاه می دارند و آری
 دیگر هست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یکبار الف را از زبانه
 اعتبار میکنند و کرسی را بر بستان راست و یکبار الف را بر سر قلب صنوبری
 و اگر را متصل کسی لاکه بر بستان راست واقع شده است **والا الله محمد**
 رسول الله را متصل قلب ایشان کنسیدین شکل را بان کیفیت نگاه میدارند

این مضمون در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر
 و در کتاب کبیر فی التفسیر

و بزرگ مشغول بدان طریقه که مذکور شد میباشند طریقه ذکر است این است اعلم
 و طریقه توجیه ایشان است که دل خود را بان جناب ممد پر تعالی اندیش
 حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت و عباری و فارسی و مجرد از جمیع
 جهات و دل خود را در محل او که قلب صنوبر است در نمایند از جهت مقصود
 مجرد از جهات هم انجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده است **و نحن انزلنا**
الیه من جبل الورد عسری ای گمان تیر ما بر پسته صید نزدیک تو دور انداخته
 هر که دور اندازد تو دور تر از چنین صید است او بجز تر اما بواسطه **ضعیفی**
 که بصیرت راست ایست این معنی تمام میسر نمیشود و لیکن بتدریج یعنی
 پرتوی اندازد و چنان میشود که غیر انفعلی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
 از خود خواهد که تغییر کند تواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا کردن
 چشم او بصیر بحری افتد و بتدریج چنان میشود که اینها در نظر او آیند لیکن
 همچون آن شیخ ضعیف که از دور دوری شود و نمیتواند که باطن اشخص را
 نیکه مشغول کرده اند اما اگر درین توجه که مذکور شد تعمیری باشد انفعلی را
 بن اسم ممدس که اسم راست بر دل خود تازه میکند و مراقب انفعلی

عقل اینجا است آمد با فضل **سوی** زانکه دل با اوست با خود اوست دل
 عمل حضرت خدا نیک گو که نخلی ابلنگ کیفیتندن یا بلدی ساکت کلیدی ۵۹
 و با خود حیران و ضلال و لدی اول جهندن که اول حضرت دله و یا دل انکلم معبر
 و با خود دل او مندر نفس لامرده نومیغ حیرت کده مشایخ عظام مدر که
 بونگ تمیز نوده عاجز فلک در در لاسیا عند غلبه الوجدانیه و دلین حرا د
 صنوبر که اشکل اولن طعم پاره دکله بلکه قلب قابلده انواع بختیا تم
 منجلی اولن ذاندر ایله اولیجی گو کل ندر سب ندانم حال او عکس دل
 ماست و یا دل عکس حال زوی زیباست دل ندر روی او یا اوست
 در دل مرابوشیده گشت این را از مشکل دین کلشن را از صاحبی بو
 مضمونه اشارت ایالت ندر و بو بسترکی بو معانی مایند ایچولا بو محله مناسب
 سوبلندر معلم برجه اسمعرا اندول رحمة الله

از عدد اسویلی است هر زمان
خاصه هر وقت جمعا انکار و عقول
بار وقت ضیح ان الله یان
بدر خزان این صد هزاران شایخ و کرم
نریخ پوشیده سیه چون نوحه کرم
باز فرمان آید از سالار دوه
اینچ خوروی داده ای مرک سبناه
همی برادر عقل یکدم با خود آر
بیاچ و کرا سبه و تر و نازه بان
و اینچین مرک بنهان کشته شایخ
این سینه های که از عقل کلست
بوی کل دیدی که انجا کل نبود
این فکلا و رست و ر بهر مر ترا
نودد وای چشم باشد نذر ساز
بوی بدم دیده را ناری کتد
نوک یوسف بنی یعقوب باش
بیشند این بند از حکم غزنوی
نارزار و بی باید هم و رود
نشست باشد روی نارینا نار
پیش یوسف نازش و خفته کن
ممن ممد کا رطلی بد نیاز
نادم عیسی ترا زنده کتد
از بهاران کی شود کسبزه سگد
سالها نوستا بودی دل جراتش

بست یارب کاروان در کاروان
نیست کرد و غرق در بحر بقول
بر زنده از بحر سر چون ما سیمان
از هر کس رفتی در دریای مرگ
در کلستان نوحه کرده در حصر
مر عدم را کالج خوروی باز دوه
از نبات و دارو و دیگر و گیاه
دم بدم در تو غرانت و بهار
بوز غنچه ورد و سر و یاسمین
ز اینهای کل نهان صفا و کالج
بوی آن کل زار سر و سنبلیست
چونش ما دیدی که انجا کل نبود
می برد تا خلد گوشت مر تر جلد
شد ز بوی دیده یعقوب باز
بوی یوسف دیده را یاری کند
همچو او گریه و آسوب باش
تا بیای در رتین که منه کتدی
چون نداری کیو د بد خون مگرد
سخت باشد چشم نابینا و درد
جز نیاز و آه یعقوب مکن
در نیاز و فقر خود را مرده ساز
همچو حشت خوب فرخنده کتد
خاک نشو تا کل برود رنگ رنگ
آزمون را یک زمانه خاک باش

کردی و آزا وحدت حق مبنی که در تو کلی نموده است و این نش
و پیش را بواسطه کفایت و این نش مستند حق مبنی و وجود
بر و ن ای پس برین غیر کلی کفی اس بسی نه من خود ادا
نه و او بغ آفتبنت در میان نه پس تنظیر میکند شمع مصنف قدس
کلی حق را بسی نه در صورت و حده بنده یا رجوع وحدت بنده را بو
حق بسیانه چنانکه دانسته یقین و احد را با احد بان معنی که
رب واحد و احد موجب کثرت و حاصل الیه ربان واحد
بجین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بو
حق سبحان موجب کثرت نیست و حاصل ان یکی با ان رجوع بان
یک وحدت که در رتبه دیگری نباید پس مگویند او ادا الاعداد کی
او احد و حق بعض الی الوجوده و فی بعضها الاعداد واحد یعنی نزدی
از او اعداد را چون واحد و این و ثلثه و اربعه که یک از اینها عدد
و احد چون در بعضی واحد حقیقی یا عدد واحد که از صور کلیات
و احد است و وحدت و ان از جهت واحدی که در بعضی
تقریب بان واحد نوا

۶۰
بسیار از اینها

واحد حقیقی باشد یا عدد و احدا را یکی از طرفین ضرب یا بر دو عدد در واحد
 باشد نه واحد حقیقی مثلاً وقتی اثنین را که عدد واحد در نفس خودش
 ضرب کنی از عدد که در آن عدد واحد است حاصل خواهد شد همین
 معنی است آنکه میگوید یکی معنی واحد حقیقی با عدد واحد از یکی بر یکسان
یکی باشد مثل دلد و محمد بن حرف که افضل کرده شد در کتب
و کم یکی معنی را بطریق ذوق و وجدان دانند و اگر چنانچه بطریق فکر و بیان
تفعل آن واحد و الله تعالی اعلم **لعه یا نزد هدم** در بیان فضا محسوس
 اضافه هر جز با او و تحقق سعادت و شقاوت محسوسه
 تابع اوست در وجود و نوزاع وجود و محبوب غیر از شخصی نمی تواند
 شخص رو سایه در پی او رود و همچنین بر صفت که کلی کند محسوس در آن صفت
 تابع او باشد اگر محبوب مثل صفات جمال کلی کند محسوس با حکام و آثار
 آن چون هیبت و خفیت منصف شود و چون صفات جمال کلی کند
 محسوس با حکام و آثار آن چون بسط و انقباض و علی بن ابی طالب
 اگر در این معنی بجای نوز شخص می تواند
 استنباط کل کلام استنباطی نمود که اگر او نوز را برای تمییز آن باشد

هر که سینه
 میگوید از
 است

یعنی که از وجهی نسبت به محبوب چون نسبت سایه است شخص از
 وجهی دیگر چون نسبت سایه است بنور و نسبت در کلام این طاعت
 واقع است و چون محسوس در پی او یعنی در پی محبوب رود یکی این
 برقی علی صراط سقیم که زودنا صید او یعنی سایه محسوس بکلام بن
 الا هو آخرنا صید استنها برت او یعنی نسبت محبوب پس
 جزیره را است توان رفت فلاحه و الخلق لم یخلقوا سدی
 و ان لم یکن افلاکم بالیسریده علی سید الاسماء بجزی امورم و کلام
 الذات للحکام اجرت عین ثابته هم موجودی که آن موجود عبارت
 از صفت وجود است صبیح با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت
 از صورت معلومیت ذات مبتدئه الشئون و الصفا و مرتب ثابته
 استعداد است قبول وجود در بعضی ملائکه چون استعداد قلم
 اعلی و بعضی شرط واحد چون لوح محفوظ و بعضی یک شرط پیشتر
 ماعدای قلم و لوح و بر عین ثابته که بعد از تحقق شرطها وجود موجود
 می شود بعد از وجود استعداد است بر وجهی باشد که محسوس

اسمی یکی بعد از دیگری تا آخر الامر کمالی بر که نهایت کمال است
و آن مطرب وی است و صغیر را که حقیقت وی از این
شده است و سکینه که بر بی مرعی همان اسم است
انتشار آن عن شده و حال این عن ثابت است که بان
که از این اثبات فرار کوه پس آن راهی که این رحمت
بر آن واقع شود و ناچار استقام باشد زیرا که اسما عبارت
که آن راه وی را بکمال وی برسد و آن اسمی که وی را برین
وی بر دهنه مستقیم است نظر بان کمال که منتهای این کبر است
می شاید نظر بکمال اسما و دیگر غیر مستقیم و در ادب مضاف با این
آن اسم است که مبداء و معاد وی است از چندین سره که
که التوحید گفت از مطرب شنیدم که میگوید و غنی غنی غنی
وکن چشم کانونه کانونه اشک کن یعنی سر و وقت از رای من از روی دل
و من نیز سر و دل خودم چاکر ایشان میگویند و در این کلام که ایشان در آن هم بودند
بلا و در صلوات بر او است و در کتب کبری بر سر او است یعنی بر سر او است
و در کتب کبری بر سر او است یعنی بر سر او است

آنکه که هزار عالم از رنگ گاشت رنگ من و تو یکی بردی باد
این رنگ همه هوس بود یا بد است او بی رنگت رنگ او باید داشت
یعنی آنکه که همه از رنگها گشتند و این که تابع رنگ من و تو خواهد بود
بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ معذب نباشد بود ما را بر رنگ که بر او
بسیار بر خیزد وی با ششم و تابع وی زوی بر خیزد و تابع
اگر از نامواری زمین در سار کجی منی آن کجی عن اسما او می رسد
سار دان چه راستی و بر و در کجی او است از کجی راستی کان
یعنی چینی فکر راستی هر یک از کان و بر و در کجی او است زیرا که راستی
ایشان عبارت از آیهاتی است که می باید که بر آن باشند و بر و
و کان باشند و سکینه که آنغی در کجی ایشان راست می آید
همچنین اسما در است حقیقت بودن آن بر طبق مستقیم آن
است که می باید که ظهور در قو امل محب افضای قابل است نشان باشد
و هر چه قایت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشد پس از چنان
قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن با ستم المصل ظاهر شود

و در کتب کبری بر سر او است
و در کتب کبری بر سر او است
و در کتب کبری بر سر او است
و در کتب کبری بر سر او است
و در کتب کبری بر سر او است

ظهوری بر طریق اسفا خواهد بود که اگر بوضع محال در آن مظهر اسم
 المادی ظاهر شود آن صفت در آن مظهر بر طریق مستقیم خواهد بود
 پس ظهور اسم المصل مثلاً در مظهر خود بر طریق اسفا است و بی آنکه
 در هیچ نوعی شود و بیواسطه وی مظهر اسم المادی آن می آید عن
 راستی او چون سابق بر زمین معوج و انحرفه کما لکرة فی حقیقت
 مسی جمع اما وساری در جمع حقائق و ظاهر در جمع مظان همچون کوه
 یعنی که بر سر جا از کوه که اکثرش فی حاق وسطا و باشد و نسبت
 آن یکجای است و بی عین نظر بر اسم از اسما که کنی و ظهور آنرا
 در مظان آن ملاحظه نای بر عین اسفا خواهد بود چنانکه شرح کرده
 بهیات کجا افتادیم نمی خفت در ساه بود از آن دور افتادیم بد است
 محبت و ظاهر که محبت همان معنی است که بعضی خواسته است از مشرق
 عیب بیاف و بصورت محبت و مجبوری بر آید قبول واجب سراسر
 برده ساه خود که وجود عام منبسط است بصحای ظهور که عالم امکان

عالم امکان ارشیده نگاه مجرب را یعنی ممکن را گفت ^{سبب} از لطیفی ^{سبب}
 الم ترالی ربک کیف بد الظل لی الظل المتمد علی اعیان الممكنات
 وهو الوجود المصداق در امتداد او را نه یعنی ^{سبب} از خانه بکو خدای مبدع
 قل کل فعل علی شاکله یعنی کاره فاعل بر طریق وی است اما او
 فاعل در فعل وی ظاهر است و احکام و آثار او اثر در اثر وی متبیین
 مثل شخص و سایه وی اعتبار کنی که اگر حرکت شخصی باشد سبب حرکت
 پس حرکت سبب تبع حرکت شخصی باشد همچنین همه حرکات و سکات
 ممکن بلکه همه صفات بلکه ذات او در وجود و توابع وجود و تابع وجود حق
 سبحانه و لو شاء لجلد ساکن یعنی اگر خدای تعالی خواهد آن ساکن را
 ساکن کرد از آنکه در ذی ظل بالقوه باشد و از قوت بفعالیت
 و ازین قبیل است حرکت ممکن از عدم وجود و از عدم بعین تابعی
 حرکتی سببی نه که حرکت معقوله اگر چنانچه آن حرکت معقوله
 واقع شدی ممکن همچنان بر عدمیت خود ساکن بودی و از مرتبه
 علم بعین جنبش نمودی و اگر خود بعد از امتداد سبب با اعیان
 اقیاب احدیت باقی برده اسما و صفات از مطلع ^{سبب}

احدیت مکرر است رایتا بدارند خود که بی کثرت شخص و نوز و محلی که
 سایه بر آن آمده و یا بدینی تواند بود اثر نماید سایه که
 سایه آفتاب شود آفتابش بکم بقضاه اینا در بر کرد و از روی
 هیچ اثر باقی نگذارد نظم روی صحرا چو بر نوز خورشید رفت نتواند نفسی
 سایه بان صحرا شد عجب کاری هر جا که آفتاب بناید بی آنکه شخص میان
 آفتاب و آنجا حایل کرد سایه نماند و سایه رانی آفتاب که
 بر نوزی در مرتبه ثانیه بر محلی افتد که میان وی و آفتاب حایل باشد
 خود وجود نبود هر چه را ذات است که تحت احکام و اوصاف وی
 مضاف بدان ذات و ذات سایه شخص است که در کمال
 و سکنات سایه مستند شخص است و ظاهر است که این حکم
 که ذات سایه شخص است در مثال بر پسیل نوز و توسع صحرا
 اما در مثل بر پسیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات
 وی قیام استند بذات حکم سبحانه و چون ذات سایه شخص
 باشد لاجرم حکم سایه برکت شخص باشد نظم
 آنجستند است مستی مادام سایه برکت تا کلام

ل
مخفی

چون سایه ز دیگ سایه پس نیست خود اندر اصل سایه
 چیزی که وجود او بخود نیست همسختش نهادن از خود نیست
 همی که بحق فوادم دارد او نیست ولیک نام دارد
 شرح الامام ابو اسمعيل عبد الله الانصاری الهی قدس سره گفت
 هر گاه مخلوقی بنا مخلوقی که واجب لذاته است قائم گردد و این
 بطریق ذوق و وجدان دریا بزرگتر که جمیع مخلوقات قائم بحق است
 سببی نه و حق تعالی مقوم است با تفاوت اما کفایت با تمعنی
 و وجدان مشروط است به بعضی صفات عارف از احکام مقوم است
 موهوم و غلبه حکم حقیقت مطلق بر قوای معنوی و حسی او آن مخلوقی که
 حادث است در آن مخلوقی که وجود قدیم است مانعی نبود و چون
 و حقیقت وی از کدر است خلیفت صافی شود چون قدم از حقیقت
 پس گنای بد صدمی را احدی بر حدش چون زو قدم و گمش کند
 چون که کردش نیست نمیشد کند و چون حقیقت یعنی حقیقت است از او
 مذکور صافی کرد و بداند که نمی بر وی عاریت بود و من بعد از آن
 وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی

گفتن من و تو یعنی آن نیز و تعیین که بان مسلم از مخا طلب می باشد
 یعنی غیاب خلقه این دمی است که از من و تو هر دو را و خلق باشد که
 را از من خلق باشد و تو کسی را معنی بر آن باشد که نمی توانی است
 معنی را از غیر معین ما را بگرداند اگر تو نمی چینی پس می گوید اگر
 اس می کنی بودند در زمان وجودی شش است اگر آن خلق می نیت
 و اگر حق خلق نیت من تو کردادی را و این مصراع ظاهر در است
 که را درین دو نیت خلقه باشد بی من و تو نوی من و تو **تو را سازد**
 در اشارت بمشالی که بان روشن کرد که چگونه کثرت اشکال مختلف در
 وحدت واحد حقیقی انو کند و درین کثرت واحد همان وحدت حقیقی
 خود باشد یک است و یعنی یک لغت باز ستوز پس زده ظل و خال
 پس زده که چون ظل و خال هر چه مستند باشد بان از اشکال افعال
 ان استند بر سبیل تویم و خیل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین صورت
 مختلف از اسب و سواران و اسلحه و غیره و اشکال متفاو می نماید
 حرکات و سکنت و احکام و تصرفات همه کلمه او او پس زده
 چون زده بر اندازد و آن استند ستور خلفا استار را کرد

این سخن از انکه در این
 سخن او تمام تر است

از کلمه

معلوم
 تراش با کرد که حقیقت آن صورت مختلف و افعال آن صورت که درین
 پرده مستند بان صورتی نماید **حقیقت** آن صورت همان است است
 که آن صورت را ملائک و مظالم افعال خود ساختار است و حقیقت آن
 افعال افعال ان است و که بچ نظام مستند بان صورتی نماید
 وی تواند بود که او بیک استند و علی حقیقی باشد جل ذکره و
 بصورت مختلف و اشکال متفاو اشارت باشد بان مثل گفته
 و کل الذی شاهد **فعل واحد** بفرده **لکن کج الاکنه** و هر چه باشد که
 ازین صورت از جنس افعال هر فعلی علیت یکانه متلبس متبانی
 خود لکن مستور است بجهای پوششها که بواسطه آن مستور می نماید
 و آن افعال مستند بان مستور **اذا ما اراد الله** لم یخیر
 و لم یخیر **بالاشکال اشکال** پیم یعنی چون آن جب را از پیش
 و ان کس را از ایل کردند غیر آن لغت باز اند یعنی و آن جمله صورت
 از نظر تو مضحک و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب شکی و پریشانی
 بود ترا باقی نماند اشارت ان ربک واسع المعفو یعنی پروردگار تو
 فراخ پوشش است آن انضا میکند که جمله کاین استوار باشد زیرا که

صورت اعمال
 در تغییر از افعال
 و از نظر این
 صورت مختلف

از غفوس و غفوسه ^{نظم} آفت خورشید که دوگون
 پیش او سایه بان نمی بینم و ادق عمل بس این سایه بان و بی
 یسرون یعنی وحدت فاعل را نمیدانند و پندارند که این فعلهای
 این صفت مختلف صادر می شود که اگر سر و اندر خلقم و با مخلوق
 که در خلق ایشان ظهور حق است بصورت ایشان در هر خلق
 افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد
 با ایشان غزه زدی جبر او قهر اتم را معلوم شدی زیرا که
 علم بر نتیجه بعد از ترتیب مقدمات با بیشتر و بعد از کشف
 و شهود بر بسبیل جبر و قهر و اضطرار است که نسبت فعل و اقتدا
 با تم از آن روی بود که ما شد یعنی بصورت ظاهر شد بلکه عن
 شد لایق و الظاهر و المظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر می شود
 همان فعل و قدرت وی است که در ما می نماید و الا آنرا که خود
 عمل جلون بود و اقتداری تواند بود هم از خود آن که جان خود
 ابرم زان خود کند اصل فعل که بجای وجود نیست الا است
 که در هر جمعی تعضای استعداد آن محل آن فعل زکی دیگر نماید و در هر جامه دیگر

تسبی باء واحد و نقل بعضی علی بعضی الا کل یعنی بروردش
 می شوند همه موجودات بعضی واحد و تفیلت می بینیم بعضی را بعضی را
 اعتدایان فرض که بعضی را صلاحیت است که آن غذا در وی
 اکل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه ^{مفهوم} در بیان تنوع کلیات
 معشوق و زرقی عاشق است سعادات بحسب آن تجلیات و در حقیقت سخانی که ص
 طایفه در معنی استعداد گفته اند اشارت بر بی بنیانی راه در است
 معشوق هر کس که کل یوم هوشیانشان از در کج صفتی جمالیه کات ^{از جمله این اشعار}
 با عاشق روی دیگر نماید یعنی لوجه دیگر بجای کند عن عاشق می محبت ^{مظاهرات}
 یا چشم بصیرت وی از پر تو نور روی او یعنی از نور تجلی وی بوجه ^{بعضیها جمالیه}
 روشنائی دیگر یابد بر نفس پنهانی دیگر گشت ^{و بعضیها خلاصه}
 و پنهانی صفای سعادت وی است بر بنی دیگر او شکل زیباتر ^{بلاور و من هذا}
 و پنهانی زیاده کرد و ظهور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت کرد ^{نظیر سحر الحق}
 هر چند معشوق جمال پیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق عالی تر آید ^{و المناظر و هو}
 زیرا که غلبه عشق بر علی ظهور جمال است و هر چند عشق عالی تر آید ^{من اسرار}
 زیرا که نایبش جمال بقدر فراغش عشق است و هر چند ^{لا یعلم}

از جمله این اشعار
 مظاهرات
 بعضیها جمالیه
 و بعضیها خلاصه
 بلاور و من هذا
 نظیر سحر الحق
 و المناظر و هو
 من اسرار
 لا یعلم
 بل اجم
 و از این سخن
 فی العلم
 ص ۱۰

حال خوبتر یعنی کامل تر باید کمالی معشوق از عاشق و امتیاز خوب
 از محب پیشتر بود زیرا که هر چند کمال و ذلت معشوق پیشتر باشد مفاد
 آن نقصان و ذلت عاشق پیشتر کرد پس مکانی و امتیاز
 ایشان افزون کرد و تا غایتی که عاشق از بعضی معشوق یعنی از بعضی
 وی و غلبه امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت وی که در این بر
 میان عاشق و معشوق اینست بزرگتر که زود دارد و کمالی نوری
 عاشقی و معشوقی در یک کمالی یعنی یک کمالی عشقی می آید و بشود و وحدت
 محقق میگردد و حکم مابعد الایمانی با کلمه از نظر شود وی بر تخریب
 حالش ملکوت بادوست حاجت بشیستم و زناجن کثرت رخ و حس
 در وحدت عشق چون هم پوشتم از معشوقی و عاشقی و از تشیب
 پوشیده خواهد بود که در آن مرتبه که ششون و صفای حی بجای آید
 ذرات تجنی بودند استجنان اللوازم فی الملزوم آن ششون را استعداد
 ظهور بود و در مرتبه علم و ثانی در مرتبه عین و همچنین وجود

وجود حی را استعداد آن بود که تعدد و تکثری که کما من بود
 در وی تعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود و اولاد علم و ثانی در عین
 وجود آن در علم بششون بجزر شود از صور عینیه ایشان را که اعیان ثانی خواهد
 استعداد وجود یعنی بداند و استعداد ایشان وجود یعنی اتفاق
 است یعنی الاستعداد وجود یعنی و کلمات بجهت آرا میباشند بالفعل
 ثابت است و از تغییر زیادت و نقصان بیزار است چون عقل اول
 که در شریک از آن بقیه اعلی غیر کند و غیر آن و بعضی از آن فیلسفند که
 ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان شرط است بعضی شرط ابط
 که ما دام که آن شرط وجود دیگر و ششون وجود دیگر دو از آن قبیل اند و اول
 است که ظهور کلمات ایشان شرط است بر ایضا که ما دام که آن
 شرط ابط وجود شود آن کلمات ظاهر نمی شود مثل کلماتی که در ارباب
 می باشد از انواع تجلیات ذاتی و امیاء و صفاتی که هر یک از این
 تجلیات را شرط الطبیعی مخصوص از کلیه و کلیه و وجه تمام حضرت حی است
 که وجود آن شرط ابط ایشان را استعداد آن تجلیات حاصل می شود
 و همانکه اشارت باین معنی است که شیخ مصنف قدس سره میگوید که گفته

ظهور انوار یعنی انوار بکلیت است یعنی
 استعداد تجلی در آن انوار و فیض یعنی فوض مترتب بر آن
 بکلیت از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت تجلی در آن
 فیوض و فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد
 و قابلیت شمار که در غرض رسید بوم بی غیر دست از بی ضعف چو نه از
 هر چه روی ذات مصفا تر از بجلی ترا امییا ترا اینک گفته اند که ظهور
 بقدر استحقاق است و فیض بقدر قابلیت فرد است یعنی مطابق
 واقع است و لیکن بمقدور این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور
 بجانب می سجانه و عالمی معلوم نیکو و دوری که این کلام افاده
 آن پیش نیکند که افاضه انوار است بهرت حق است بجا
 اما بجا استعداد عین عباد این در آن افاضه مدخل است لا حسرت
 شرح مصنف قدس سره تفسیر میکند که ان استعداد نیز از جا
 حق است بجانبه چنانکه میگوید که لیکن قول ایشان که یا مستد یا با هم
 جل اسحقها یعنی ای آنکه خفت با رفیع میسای آنکه بسوق مانند
 باسحقاق عبد مع علمه از او پوشیده مانده که نوعی کم بسوق

استعداد
 عین عباد

باسحقاق نیست یعنی استحقاق است بیان میکند که چون محبوب
 خواهد که خود را بر عین عاشق یعنی بر دیده شود و وی جلوه دهد
 تخت از پر و جمال خود که استعداد بخش مر قابل است عین
 او را یعنی دیده شود او را انوری یعنی نور استعدادی عبادت
 و با تابد آن نور آن جمال نمایند و از او منع گیرد چون بدان نور
 از آن شود یعنی شود جمال خطایم بسند باز فروغ نوروی او
 عین عاشق را نور دیگر یعنی نور استعدادی دیگر بخشد تا بدان نور -
 یعنی نور استعداد و ملاحظه انوری یعنی نور جمالی روشن تر از او
 کسب کند زیرا که سر بار استعدادی زیادت می شود و علی هذا
 العیاس مستلزم نور استعدادی شود نور جمالی است مهر شود نور
 جمالی مستقیم نور استعدادی الی ماشاء الله رمثال نشسته
 که آب دریا خورد هر چند پیش خورده نشسته نرک در دو هر چند نشسته
 نرک در پیش خورده آب دریا را انداختی و نه نشسته اشکی نشسته اشکی
 و حتی که هر چند آب دریا خوردن پیش نشسته اشکی پیش تخمین هر چند باید
 یعنی در جدان خمیشت طلب یعنی طلب وی پیش چیز را با بخور

نیایی بگردوست را که نیایی بخوی یافت آنست که ذرات
یا نیده را حاصل باشد و شکل نیست که علم چیزی مستلزم یا
دی نیست بسی تواند بود که معلوم مفقود بود و شرط در بستن
و در طلب کردن هر چیزی آنست که آنچه معلوم بود زیرا که تا چیزی را
طلب نتوان کرد و تا طلب کند نیاید اما در طلب حق سبحانه تعالی که
معلومات بوجهی از وجه شرطت همچین یافت وی بهیچ شرط
زیرا که تا با کسب المرید بر باطن مرید طلب بجلی کند و طالب آن
بجلی را در خود باز نیاید بار ادنی معتد بنا که شرط یافت و وصول آنست
متحقق گردد و بحد و علم بوی ما دام که این ارادت از باطن وی سر
بر نهد و وصول به مرتبت تشنه این آب هرگز کسیر است
سیر یا بیخ الطاف عنده و کینه حتی تعود الیه الطرف شتاقا میگوید
یکچشم زدن روی آن شمع طراز هرگز نمی دیده عنده و سر از
نا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز نظاره روی او بنید شب
توله حتی تعود الیه الطرف غامه لا شفاء رجوع الطرف عن
الحی یعنی رجوع الطرف عن الی و ف عوده الیه مشتاقا حکما

سینه شاد
درد و غم
سینه شاد
درد و غم

الرجوع بحسب العود فلا کصل الراجی ابداً و کتمل ان لیکن غایه الرجوع
ای با رجوع عنده حتی تعود الیه شتاقا لیکن دائم النظر الیه فلا کصل له
الراجی ابداً و الاوّل انب بسیار کلام الشرح المصنف قدس سره
که لا یعنی یکی معاد از وی بسیار قدس سره است در است
می عشق اینچنین که اگر یک جوره ازین پیشتر است مایل بود
در جواب نوشت هر شربت آب کاس بعد کاس تا نقد الشراب
کرد روزی هزار بار است پنجم در از روی بر در خواست بود
در اقی قدس سره گفت لیسین بین ربی فرق الا انی نقد متب لبعونه
یعنی میان پروردگار من در معنی مدخلیت در فیضان وجود
و کالات تا بعد وجود افروقی نیست مگر آنکه من نبودیت و انفقار
و استعداد پیش از من پروردگار ربوبیت و افاضه آن
امور بوی استعداد من ربوبیت او را ظهور نیست پس تمجید که وی را
در ان فیضان مدخل است ماینز مدخلت بلکه مفاح ربوبیت وی
عبودیت چنانکه شرح مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید
گفت یعنی در اقی قدس سره ابقار و استعداد من مفاح جود او

سینه شاد
درد و غم

اگر من بآن استعداد طلب وجود و توابع آن نمودی هرگز من امان
 نگردی دیگری نیز بین زاز و راق چون سخن و راق را بستند گفت و من اعتد
 الا اول یعنی مفاج بود خستین که فیض اقدس است استعداد مستعدان
 بخت است چه بود و عمده مفاج العجب یعنی نزدیک حق تعالی است مفاج
 غیب هویت که ابواب بخت را بر روی بکش دو اول آن را بصورت
 ثابته و استعدادات آن جلوه داد و مراد بمفاج عیب است که آینه است
 که بسایه افتتوح وجود کونی انداز عدم خاک که در مواضع آن تخمین کرده اند
 حقایق قدس بره پنجاه رسید یعنی مکاشف شد با که پنجاه که افاض وجود
 بغیر از آن بغیر محسوس کرده اند از استعداد قبول وجود که غیر از آن
 بغیر اقدس گندیم از دست زیاد بر آورد که ان اقل من ربی بسین
 من بد و چیز از پروردگار خود کمتر و فرودترم که یکی از آن دو چیز است
 فیض مقدس است و دیگری استعداد فیض اقدس زیرا که حقیقت حق سبحان
 نفس وجود است نه با فاضه وجود محاج از رتبه استعداد آن در بعضی روایا
 بستن واقع شده است که سال است و چینه سدی شاید که بر او
 بستن مجموع برینستند همی سجانه باشد بر خلق با عیب است فیض اقدس

اینها در بعضی نسخ
 است و در بعضی دیگر
 نیست

۷۰ مقدس ابوطالب می چون سخن خرقانی را قدس بر ما شنیدند و نمود
 ابوالحسن گوید هو خالی العدم كما هو خالی الوجود همانا که در اول خلق
 و قیامت است بلکه بود فیضان بی بسببیت نه ایجاد و مراد معدوم اعیان
 ثابته است یعنی تعیین و تقدیر اعیان ثابته استعداد خاص حق سبحان میکند
 پنجاه که عیس و تخصیص وجود یک استعداد اعیان وی میکند و می یک
 مراد بود موجود باشد چنانچه مراد بعد معدوم است که اعیان ثابته است
 و خلقی که در خالق الوجود ملحوظ می شود ایجاد و جعل و چون از اول
 العدم توهم آن می شود که استعداد اعیان ثابته جعل است
 مسبوق شیت دیگری یعنی صاحب قوای مگر رضی الله عنه در
 آن سوم گفت شیت در استعداد از کند با که ثبوت استعداد اعیان
 ثابته را مسبوق باشد زیرا که اعیان ثابته صور علیه اند که از ذات
 قائم شده اند بی بسببیت و استعدادات از لوازم ایشان
 مشیت را نیز در آن مدخل ثابته و بعد از آن که استعداد از لوازم
 اعیان باشد حیث استعداد یعنی استعداد اعیان نیز مشیت است
 شود نه با نقاب با استعداد دیگر و نه بمقتد آن بل از او یعنی مشیت

در تعیین کلی خاص شده ماده مخصوصه ملو استعدا خاصه
 ماده مخصوصه نیز چه از غرض را با استعداد فیضان صورت مخصوص
 که در آن چه این تخصیص است زیرا که متمنع نیست که از استعداد
 و فیضان بصورت شده است مخصوص که در آن حاصل این اشارت است
 که هر چه در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت ایمان باشد است
 حکم کلی باطنی را که اثری خارجی بر آن مرتب نیلکه در حد حقیقت
 یعنی عین ثابتی بصورت استعداد اصلی کلی که عبارت قائل است
 موجود یعنی خارجی را و شیت را در آن هیچ اثری نیست
 که در آن مبادان استعداد کلی یعنی بالین المله والنون قبول کند و موجودی
 که در آن موجود است یعنی و کلی خاص که در استعداد را که تعیین آن
 در آن استعدادات را بسوی شیت و چون این کلی وجودی است
 شد انگاه بواسطه آن کلی یعنی کلی وجودی یعنی منضم با امور دیگر از
 دو جهت که موجب ارتفاع حج باشد استعدادی دیگر باید بودی
 جزوی زیرا که نوع استعداد اصلی است و جزوی از استعداد
 مندرجه در آن کلی بعد از دیگری ظاهر می شود در عالم شهادت بعد

از انصاف بوجود یعنی که بدان استعدادی جزوی کلی شهادتی
 یعنی کلی شهودی که در عالم شهادت بعد از انصاف بوجود باشد
 که پس در آن کلی شهادتی وجودی کلی باشد که سبب شهود حقیقت
 از سبب وجود در شهادت زیرا که این کلی بعد از وجود در عالم شهادت
 و غالب بر این سبب است که از آنجا که کلی بوده اسوی شهادتی خود دلیل
 است که این ما خود از کلام شرح است رضی الله عنه در حکم شهود از خصوص
 آنجا که گفته است میگردند المسئله ان لیس بجهانه تکلین تجلی الاله
 و تجلی شهاده من کل العبد یعطی الاستعداد الذی علیه العلب و هو تجلی
 فداحصله یعنی للعبد کل ای الحق له التجلی الشهودی الشهاده و
 تجلی شهودی که احوال و احکام مرتبه بر آن تجلی بعد از دیگری مردم
 دیگری باید بر تجلی دیگر را و بان سبب در تجلی است بنات بر وی کشوده می
 وی شاید که معنی کلام مذکور در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق
 در عالم غیب عالم عارف کامل که جهت روحانیت بلکه همه آنها
 وی است حکم کلی باطنی و اثر آن از حق و وی استعداد اصلی کلی که
 عین ثابتی در مرتبه علم داشت ظاهر کرد از اینجهان که استعداد اصلی کلی

الوصف بود نسبت بقول تجلیات منزه بر استعدادات غیره تخمین حکم
 تجلی باطنی نسبت به کثرت آن باشد که محقق موجوده وی را اصولاً الوصف
 کرد اندر بر ایشستی خاص و جهت معین مگر از جانب ان استعداد بکلی وجودی
 بالمعنی المعهود ابداً بکلی ذاتی استعدادی موصول کند چون این حاصل شده
 بواسطه آن بکلی ذاتی استعدادی دیگر باید در عالم شهادت که در آن
 تجلی شده وی وجودی از مقوله عالم شهادت قبول کند که وی چون
 هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات مشهودی کرد و بعد از آن
 احوال خارج از وی مردم استعدادات دیگرش حاصل می شود
 یکی از آنها در تجلیات نهایت بروی کشده میگردند پس بر قدر ان معنی
 این تجلیات شودی باشد و وجودی و مشهودی و ظاهر اکلام
 محمول بر معنی است خاک که باقی صادق در مقابل و با بعد ان ظاهر میگردند
 تجلیات را آنهاست و در تجلیات معلوم علی است عبد تجلی بر ارفق تجلی
 پس علم او را غایت بل اجماع محاط میگردند و لب ان احوال و المعامل
 حصول بر علی با فعل رب زوی علم اصی ب ربی که با اول مراتب موصول
 انبیا پس از رسیدن و از هر چه وصال است بر اندر که چون واصل شد

عرض حاصل شد و بنیات هر دو رسیدند و باید بر حوض رسید
 کثرت بهیات منازل طریق الوصول که در انتبیس فی الاله است لا یقطع
 ابد الابدین بر او که شئون و صفات الهی که تجلیات بحسب مراتب
 چون رجوع بعد از غایب سیر الی الله بر آنجا بود که حد و ر بود عند
 حوض العبد منتهی بهیچانه سلوک که سیر الی الله است اولاً و سیر الی الله
 کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگر چه سیر الی الله منتهی میشود و
 در ان سیر همان اسم که بعد از انشای وی بود راجع میگردند اما بر
 نمی ایستند بلکه بلیغ وصول در آیید و غوطه بخورد و ابد الابدین
 کوسری دیگر است آرد صاحب کلشن را از کتب **نظم** راجع به کی خزان
 معاد و مبداء هر یک را بحدت . بدان ایمنند وجود است تمام
 در ان ایمنند است . دائم . مبداء امر کی رزن مصدری
 بوقت بازگشت چون در می شود . ازان در کما مداول هم در شد
 و کچه در معاش او در بد شد . درین مصراع که ازان در کما
 اول هم در بد شد اشارت باینکه بر ان در که کنایت از اسمی است
 که رجوع وی است ایستند و بر می شود و بلیغ وصول در آیید الرجوع

تتمیم

مدرک
ص

عین مصدر باشد و بعد از رجوع بدان بان اسم که مصدر بوده باشد
 پس آمدن چه فاعله و چه مفعول فاعله که در نظر کل معنیها باشد
 بعد از آن که بر آب گذشته و از آن منحل شده خواص آن باقی خواهد بود
 چنانکه آب که بر مرتبه کل با زاب شود خواص کل خون پوی و غیر آن
 بادی نوری از بی نهایتی و دوری این راه با اعتبار کسب است
 که شدت و کم شدت طاقطت و جلال طاقطت و غیر مشهودی
 الفسخ غیر مشهودی که طاقطت را در مملکت و در مملکت
 محبوب را کم نیستی که مرکز آن کم نیستی وی را کم نیستی بودم زیرا که
 جمال وی غیر تناسبت برابر کم نیستی کم جمال دیگری پنجم
 کم نیستی دیگری کم نیستی است پس از کم نیستی شادی
 پیش از این مشهود شده باشد **با ع** مردم زود و درده خاتم
 در دیدن تازه جمالی پنجم چون جلوه تونیت مرکز شاد
 گردیدن تویدل طالی پنجم اگر و صلا ترا در سیر السجون
 بعضی از مراتب وصول بر کنند شوق باعث نماید بر طلب اول و
 اعلی از آنچه یافته اند بر آن قدر که یافته اند

یافته اند اقتصار کتبه و در مقام دوم ردوم الی تصورم باشد خالین
 فیما لا یقول ای لا یطلبون عنما کلام ای کوناد انتقال **بج** م
 در بیان حرکت عاشق و طلب او و کسب آن حرکت و زنی او را بدین
 عاشق با بود در مرتبه علم و با بود در مرتبه عن آرمیده بود هنوز وی مشغول
 زویه بود چنان بدینی که بعد از وجود در عین باشد در آن مرتبه یعنی
 مناسب آن مرتبه باشد یکسان چنانکه گذشت که گفته شود کن او را از خوا
 عدم بر اینجست از سماع آن نموده او را وجدی که عبارت از حصول حال است
 که پیشتر نبوده باشد حاصل شد و آن حال قبول وی است بر آن امر
 و جنبش وی از عدم بوجود و از آن وجد وجودی یافت **ع**
 ذوق آن غیر در شش اتفاق در حال کنت **ع** عشق شوری در بناد نهاد
 و الاذن عشق حل العین ایجاب یعنی نگاه باشد که گوشه بر سطر
 اوصاف و احوال معشوق سبب عشق کرد و عشق از آن که چشم
 دیدار وی بیند وی تواند بود که معنی آن باشد که گوشه بر سطر شدن
 آواز و گفتار معشوق پیش از آنکه در روی بند سبب عشق میکرد و
 آخر بسیار کلام مناسب عشق مسکون است ظاهر و باطن عاشق

تصور

بر آنکه آن الهی لمن سواه زواریعی عاشق سرگشته دام کرد گوی
 کرد و خاک مشکبوی او را بود طواف جاجان در کوه طواف عاشران
 در گوی جانان برقص و حرک در او را باطن را همیشه و ظاهر را در بعض
 اوقات رقص ظاهر رقص محمود است با اعمال طاهره مترتبه بر اسلای عشق
 در رقص باطن بقبل و کمال وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد الابدین
 نغمه منقذی شود و نه آن رقص منقوص چه مطلوب که حیرت به عبار
 شومام و بگیاب خیزند تا مشاهده ای از زنده عاشق محمد ان بود
 تا چشم برکش و نور رخ بود مردم تا گوشش نامزد گروم او از گوشش مردم
 عاشق دام در رقص و حرک معنویت و اگر چه در بعض اوقات ظاهر کل
 و زنی ایجا آقا حاده وی ترمز السحاب **شم** زن طعن پردی ای مد
 که از جایش خسته در رقص درود بصورت چه بیم مانده جای بنی جابرم نمی
 خود چگونه ساکن نواز بود که مر ذره از دهات حرک او **شم** در
 کلیه است از کلمات وجودی و هر کلیه را اسمی است از اسماء الهی
 کلیه ظاهر او است اسمی را از باطن ظاهر در میان اسرار می در زبانی را
 قوی دل بر آن اسرار در مولی را از حجب معنی آن قول چون نیز

عشقا

در آن جمع کی بینی که السماع طبر بطر من الهی الی الهی **شم** کزنی ابروی
 جریسته شبلی قدس بر سماع کرد که برتری که ما در سر در باستان سلفی و بر
 آشکارا کردی شبلی گفتنا اول و اسمع و من الابدین غم میگوید
 در دایره دور زمان جز من نیست در سلسله کون و مکان جز من نیست
 من بخور او و او در ای کبری **شم** زان میگویم که در جهان جز من نیست
 بروی که از شک و خوف شوی از سبزه آن رلفه خویش شوی
 چون نغمه بلبل از پی کل شوی هم کل گوید که جز بلبل شوی
لمعه نوزدهم در بیان فرایح احوال عاشق و کمال سعادت و بانی
 سعادت کمال قابلیت او و عشق معنی طلب و بیان وحدت
 عاشق را دلیل شکره از زمین که نیم قیاب است یعنی غایت
 وحدت و غلبه وی و کثرت را در مجمع بر غیب که از غیب است
 ذات نامرئیه حس و شهادت که مرتبه اجتناب است و این دل را می
 اگر بساغ در باطن ارباب شده هنوز منت او باوه او که طلبد
 لاجرم منت او بشاید است که اگر در همه عالم بی وجود دل انسان کامل
 در وی میگذرد اگر که در وی مظالم متفرد است این مظالم اصلی جمعی

کافی نیست بلکه عوالم در قبضه وحدت و جمعیت و اطلاق او نباید بود
زیرا که تمامی را در جنبه تناسلی هیچ قدری نیست پر کرده فردانیت
یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدانیت یعنی وحدت مجموعی او در تمام
بارگاه سلطنت و تصرف در همه عوالم کلاما بنا سازد که در اینجا بر دو اصل
بعضی بسط و بعضی تکوین عملی ظاهر گرداند فاذا قبض اخفى بالسطح
و اذا بسط اعمدا اخفى بالقبض و همانا که این کلیت اشعارت بقا قلیت
و غوثیت است زیرا که هر قبضی که بعالم میرسد همه از مروی هر کسی پوی
در انبساطی در عالم نماند هم بر وجه حق و هم بر وجه خلق بر وی که در حق
قبض میگردد و بر وی که در خلق دارد و فیض هر سانه بنی که در حق عالم میگذرد
که با هم در دل تکمیل شوند و همان باین قدر میسر از سمت دایره اول
چنین خبر داد که اگر در صمد بر و صمد بر آید چندان از شکر و شکر در
دل عارف نماند عارف از آن خبر نیاید صمد افاضی است که گفته چگونه خبر نیاید
اذا قران بالقدم استی اثر یعنی اینجا که افاق قدم نور افشاند از آن
هیچ اثری نماند و شک نیست که چنین دل مطهر صرح انوار قوم است

لایه اول

عاشق و مادیون در شس نسبت بوی در حکم عدم است باز نمودن
نظر در چنین دلی کند که بحث را از خود بپوشد و مقدمه بداند که در شش
حق سبحانه گوید نفسی کی از حق که آید شمس کوزه ساخت در آب
شک نیست که آن بصف آب در صورت کوفت از آب نماز بود اما چون
آب باقیات و کوزه بگذاختن شمس کوزه را آب بختن چون
حسب مطلقه بصورتین ظاهر شد و مطهره شکره پیدا آمد نگاه
آب احدیت بر دل صاحب دولتی باقی گرفت و صورتی را
از نظرش دوری مضمی کرد اندر مریای بد گفت لیست اللاد غیره
صیاد هم او صمد هم او دانم او سام و حریف وی و بیانه هم
عجب کاریست قلب عبیدی و القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن
او در دل و دل در قبضه او مگر زبان بر جان بیان این معنی رفته است
که چه در زلف است جای دلم در میان دل حسنینی با ادا کارش
هم بود در بند زلف خویش تنی همه در بند خود بود بروای غیر مزار در آن عمر
نیست چه در خود بگذرید یا کی خبر در بگامی قرار گیرد یعنی فردانیت
که وحدت حقیقی سبحانه جز در وحدانیت که وحدت بمعنی دل است

لایه اول

آرام باید ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و آن بر زبانت جامع
 میان حقایق الهی و کونی و بر زح زاید نیست بر طرفین خود چنانکه از لایم
 بر زبانت است و کسی که اندک صاحب دل و خرد داد گفتم که گویا بود برین
 گفتا خود را که خودم کیایی مخشم دوم عاشق و دم مشوم هم اینم حال
معه **مستم** در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اوصاف
 وجودی بمشوق و صفات عدمی بمعشوق و تحقیق معنی قوت و بیان
 و بیان فقر سواد الوجوه فی الدارین و ترجمه فقر ترغیب عشق می
 بحث که طالب طرفین عاشق و معشوق است سکنت و استغناء بمعشوق
 نه بعاشق بذلت و افتقار بعاشق و اودنه بمشوق زیرا که عاشق را از جهت
 عاشقی نیاز است از شعور بحال معشوق و میل بان و طلب و حصول
 در دفع مواعظ از وصول و استمرار وصول بعد حصول و دفع قواعد در آن
 دین تمامه افتقار است و افتقار را به بذلت و اما معشوق اگر چه در بعضی
 بصورت معشوقی محتاج است بعاشق الهی شاید که وی را شعوری
 نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقا آن نباشد پس در این
 حث به معشوق هیچ نوعی حاجتی که موجب طلب نباشد و اگر وی را

و رضا شعور بصفت مشوقی باشد و بقا آنرا خواهد بود در میل بان
 بذلتی که شد از آن حقیقت وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن
 از جهت عاشقی خواهد گشت نه جهت معشوقی و چون این را داد استی
 بذلت لازم عاشقیست نه مشوقی بلکه عاشق بذلت از ذات عین
 غلبه و استیلائی وی کند که بسیار باشد که معشوق بنده و ملوک است
 بود در حدیث قدسی واقع است که با عبادی اشفت ایستاد
 که ملوک را هیچ نوع غلبه و استیلا نیست بر ملک خود و علی کل حال خواهد
 مالک بود و نخواهد ملوک غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق بود
 وقتی که از ملکات معده باشد و معشوق صفت مطلقه که در جمیع اشیا
 و هنوز عاشق بحال فقر محقق نشده باشد فقیری بود که محتاج الی کل
 و لا محتاج الی شیء او به محتاج بود و هیچ چیز بر او محتاج نی یعنی در نظر نبود
 زیرا که وی شاید که کسی قوی محقق شده باشد همچو بان وی را محتاج الی کل
 آنرا که او به محتاج بود و همه آن بود که نظر محقق بر ضعف استیلا بر وجود
 بسیار اندک است پس آید و همه بسیار اظهار ان چند پس در هر چه
 لازم همه استیلا محتاج بود که فقر احتیاج دانی من غیر مقبول حاجت و حاجت

این سخن معشوق
 ص

آنت که وصف ذات فقیر بودی انضمام امری دیگر بودی یعنی عدم
حاجت آنت که چون قبل طلب وی محقق مطلق است و از آن
خصوصی از خصوصیات اختصاصی نه پس نسبت بعد آن فقر
بود پس بعد از تصور آن عین محقق محتاج بود و خصوصیت
در آن احیاء علی نبود و آنکه هیچ چیز از موجودات عینی در نظر نشود و وی
بنود آنت که موجود است را هیچ موجودی تواند بود و عاقل را در حال
که قطع علایق ظاهر و مفاهیم نماید که مع عواین باطل است و توابع
از صفات و افعال و آثار که زود امانت بود بکلمه آن تود و الامانات
میشود باز گذارند و او بر هر قدر نماید خود که در خارج که
ثبوت وی است در علم رفته و هو الان مع الله کوهی الازل حال
او ابره و از خود جز عین ثابت بازین فقر زیرا که در ازل جز عین ثابت
نمود در چنین حال هیچ چیز در نظر نشود و بدو محتاج نبود زیرا که
انجام مطالب و قضای حاجات موجودات جز از موجودی نواند بود
و وی در نظر خود بدم نبوی عین ثابت خود باز گشته است و از خلقت وجود
تخلع شده و او چون از وی عین ثابت با مانده است حاجت موصوف

تواند شد زیرا که عین ثابت بود و توابع آن محتاج است ^{مست} ^{مست}
که فقیر چنانکه هیچ چیز در نظر نشود وی بوی محتاج تواند بودی زیرا که
نشود چنانکه آن فقر که الفقه لا حاج الی الله زیرا که احتیاج ^{مست} ^{مست}
علمی او عینا و فقیر چون در هر مری عینا خود نرود عین وجود دارد و
ثبوت زیرا که عین ثابت خود را از جمله تجلیات حق در این صورت
پس وی از جمله اسبابی باشد و فقر مضاف کرد و احتیاج ^{مست} ^{مست}
لا اقل ثبوت در علم می باید و آن نیز از فقر مرفوع شده است
نام شد زیرا که پیش از باغی که احتیاج که سر مایه فقر وی بود آن
و اذاتم الفقه ضوای من فقره هو الله زیرا که الله از اجاز و زده
ضده ای نقاب الله ضده فو اسصو عا نزع ایضا او قوله انعکاس فیض ^{مست} ^{مست}
یعنی چون صف فقر از خود در گذرد و ضده را غایتی که در وی مطلق
حکایتی اند و تحقیق آنت که چون فقر تکمال فقر محقق کرد و چون وجود
وجود حق را پند منضیع با حکام عین ثابت خود و چون عین ثابت نظر کند
حق را بشکلی بصورت فایض پس هیچ چیز از علم و عین مضاف ^{مست} ^{مست}
بلکه همه را عین می پند پس هر چیز که پیش ازین خود نوم کرده بود اکنون ^{مست} ^{مست}

والله تعالى درهمی خرمی که بخت غریب مومنون باشد بجای خرمی
بعضی از اسما را هم بعضی دیگر هم با همی چو جفت فردی تو سحرش می تو
در چون جفت فردی و خود را در با بودی وجودی اشیا که شمع کینه بود
وی باشد شمی زیرا که ترا خود بودی نیست و در حق ز فانی شده تا وی تو
هر چه مضاف بوی با بنو مضاف کرد پس آن وی همه بمانی پس برت فوری
لا تخرج الی الله عالی تر آمد از نزل فقری که بی حاج الی کل شیء و لا یخرج الی
چرا که بی حاج است همه اشیا مطلوب را پس رده اشیا می بود از
وی نیز چیزی باقی مانده اس که ثبوت در علم است که نصف اجناس
قام اس و اگر در خلوت خانه نبود علما و عیسا با یافت و یافت
بخت مومنون فال اجسید همی الله عالی الفیقر لا یفقر الی غیره و لا الی
وقال الخیری فی سره الفیقر عندی من لا قلب له و لا رب و درین
خالد که غیر از سر وجود خود بر خاست و با عدم خود بخت اگر هم
خود نه بصرفی نظر بحال دوست که آینه وی است و عکس
ظلم نبود خودش در نظر آید جو را پس در برقع سواد

و از رت مومنون
فلیکب یا شکر
در حقیقت ضعیفی
نقوسه اجسام
و عفتی بر سر
دوم مراد از رت
است که فقیه
در سر مومنون
که بیشتر از خود
تجلی و انکشاف
تمام شده بجهت
تو

بجای خرمی
بعضی از اسما را هم
بعضی دیگر هم با همی
چو جفت فردی تو سحرش
می تو

برقع سواد الوجوه فی الدارین ای فی داری الوجود و العلم بودی انگشته در
سرای وجود یعنی وجود یعنی خود را نوری پسند که بدان نور روی سپید
و نه در سرای عدم یعنی عالم اعیان تا بر ظهوری که از سببه روی خلاص
اگر کسی گوید گوید که چون بفقیری چنین هیچ چه مضاف نیست شمع مصنف قدس سره
چه گفت اگر چشم خود نظر کند جواب گویم که در نظر شود آن فقر هیچ بوی
نه فی نفس الامر پس تو اندوید که چیزی بوی مضاف باشد تا از نظر سواد
بر خا باشد پس ملاحظه وی آن اصاف را مانع فقر نیست
کالفقر ان یكون کفوا در ذمت سواد اعظم است که سواد تو در عالم
اشعار بان که تو علمه الیم علیکم بسواد الالیم و کفیل این تمام
اش رت لا مکر غالباً در غایت بر طایر سبب وی تو با ب بعد بود
زیرا که سر مایه در ب ف روان با ملک و اصاف جمع شود الا در بعضی
و شمع مصنف غالب برای این گفت و در ویش در غایت بصورت
بعد اب قریب زیرا که موانع مرفع اس و حالی بودن وی از اصاف
وی در کتف بقوب تی عصف روح الالاصف اضاعار و لو بالقره بنت
یعنی سر که که بعد با و حقیقت عشق در هم کند تا مکر را با همه اصافی و علما و ان

اگر بر روی او نشانی وزد که اذان اصغاب و تعلقات باشد بر روی را
 پرورشش در آن صفت فخر و یکی از خود استند و بقیام گمانی بر سینه **تظم**
 زیاد که کلاه از سر کند دور که آسوده با بر و نور دانی که در مملکت بود
 اگر تو انگری و در ویشی ضد عالم عشق کند مثلاً در دست تو اگر چه آید
 و در درویشی هم نهم نم سخته نسبی که اذان عالم یعنی عالم عشق نور و طبع
 تو اگر را نبشتند و هنرم در ویشی را بر افروز اند پس تو گمان اما عقده **المشکرة**
 قلوبهم **ع** بر ذنبت سگسگان ازین میدان گوی **لموت ویم** در میان امر **ع**
 می باید که از عوض پاک شود و طلب و ارادت خود را از میان بردارد و
 کرد اما میان مرضی و نارضی فرق کند عاشق باید که بی عرض با معشوق
 زیرا که چون صحبت عشق با معشوق نبار غرضی باشد به تمییم معشوقی **ع**
 باشد معشوق خواست از میان بردارد و کار بر او کند او را در چاکه کفر اند
 الاراده ترک الاراده والاعاشی مراد خود باشد نه عاشق او و ترک طلب
 شرح ابوالحسن شاذلی رحمه الله گوید در مناجات غزله لطف ساجی ابو عثمان طلحی
 لک جهل و طلبی لغیر ک کفر فاجر فی ذلک جهل و اعصمی من الکفر طلب عاشق
 راه اوست از وصول معشوق سخن می گوید معشوق زیرا که هر مملوک که پس

یافت شود بقدر جو هله طلب باشد و نه به عشق اذان بر سر کوه صلیب
 طلبی کجی آن باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود و کار بر او اولد ارد
 در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق مراد خود انکار دانا شود
 و شادمان باشد تا ترک مراد خود نکونی صد بار یکبار مراد در آن رت
 و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و ام معشوق زیرا که
 اگر موافق امر ایجابی باشد چنانکه موافق امر ایجابی است از امری که سبب
 عرضی پس رضا همان اراد است پس شرط آنکه آن اراد موافق امر ایجابی
 در دفع و غیر آن واقع نامرضی خد امر تواند چند باشد که واقع معارض
 جهل کردن تغییر آن نامرضی باشد و محبوب آن غیر را خواسته در کار
 کامل نیندند که محبوب بغیر آن خواسته و واقع آن نامرضی خواهد بود
 می باید که در تغییر آن کوشش عودت و امتثال الامر محبوب زیرا که مقصود کامل
 نه تغییر آن و اگر چه مکاشف بود چنانکه در هر صورت روی دوست **ع**
 صورتی فعل او را در اندر باید که در نامرضی اگر چه در چه دوست او را در اند
 چه در او یعنی در حق در نامرضی است که اگر چه آن نامرضی با ارادت وی
 آموافق او و حکم وی که امر ایجابی است پس با آن رضی **ع** و لایرضی

کند که کافر که بر او است و ایجاد است اما موافق امر ایجابی نیست زیرا که
 کاذبان مانورند بیایان پس کفر مضمی نباشد پس باید که مرضی نبوده نیز نباشد
 اگر کسی بگوید شک نیست که مرضی متعین خود در رضا بعضی واجب گویم فروست یعنی
 بقضا و رضا متعین باشد که رضا بقضا باشد و متعین نهی که از مقام ^{عالم} متعین
 حق را پسندد و همه صور تجلی است پس بر سنگرات انکار کند حق نه بخود زیرا که
 حق وی را بان انکار فرموده است و اگر نپذیرد نظای هر وقت در بر حق
 فاعل آن شکر در نظر شود وی کی از مقام ^{حس} بماند و برای حق برای
 نفس خود و بخشش در بین انکاریم بود چه در هر چه شرعاً امر است ^{عالم}
 نه پسند بلکه جلال و قدری پسند باجم از ان اجتناب نماید بلکه در ان ^{سخت}
 بود زیرا که اجتناب از مقام قهر و تحفظ طبع وی شده است اینها ^{سخت}
 چون او یعنی محبت کاشف محکوم کلیت و کلی همه اشیا را خواه مظهر ^{سخت}
 و خوا جلال شامل ^{سخت} را وقتی که در امری مرضی باشد از نظر خود چون ^{سخت}
 با منفی که بر ان مرضی که بکلی در ان واقع شده است انکار آرد و در غیر ان
 گوشت گویم بکلی که کمال ظهور و وضوح ^{سخت} به نتیجه تصفیه ^{سخت} تحمل ^{سخت}
 بخا ذات که انش ^{سخت} ملاحظه ^{سخت} اما صفات که انش ^{سخت} و انش ^{سخت} باشد

بکلی ذات را القود و اسما علی البکلی که دفع نتوان کرد و از احکام ان
 اوضاع نتوان نمود اما در بکلی اسما و صفات چون قوت تجلی نزد ان بر ^{سخت}
 که تجلی که قوت نیز و تصرف باشد بکلی هوی را از تجلی لطف جدا ^{سخت}
 و آنرا تجلی لطفی دفع نتوان کرد در هر چه نامشروع است ^{سخت}
 مرضی بودن لطف و جمال ^{سخت} از مظاهر غیر بگزید و در مظاهر لطف او ^{سخت}
 اسم وضعی که بر مظاهر قهر صام است که با هم وضعی که بر مظاهر لطف صام ^{سخت}
 پس ایجابی که در بکلی صفات اعود برضا که من تحکک معوذ بر رضا ^{سخت}
 و معوذتة ^{سخت} از او در بکلی ذاتی گوید اعود بکلی منک خود بر معوذتة ^{سخت}
 از تو بگو که در بگزیدم ^{سخت} پیش از تو نصیحت ^{سخت} **دوم** ^{سخت}
 سر تکلیف عاشق سالک با شتغال دی بصورت افعال و افعال از ^{سخت}
 و اجتناب وی با نناز شود عن جمع که بعدی که او را ^{سخت}
 در عین بعدی که مرتب بر ان تکلیف است ^{سخت} عاشق ^{سخت}
 یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد و مرضی وی با او ^{سخت}
 عاشق از شود عین جمع و اسما که در ان با شتغال ^{سخت}
 و غالب بجز در ذوق ^{سخت} و غالب برای ان گفت ^{سخت} مغلوبان ^{سخت}

حال بر نفس گران است اما چه توان کرد حلم عشق اینست مگر قند و در او
هو و کس و عاشق دیگر است و اگر بجای باشد که از مقام کت نموده و بجهت محبت
شده باشد و آن خصوصیت بعضی دون صفی نبدارد و بعد در جت برود
محبوبند پس عین حق باشد پس اگر بعد از دوست داشته باشد محبوب را
که بصورت صفت بعد ظاهر شده محبوب که بصورت صفت محبت بر آمده
داشته باشد و آن غایت و وصل بود در عین بعد از آنکه بعد از جهت صدق خود
مقتضی مفا رفت و از آنجهت که وی صفت مجرد و صفا بجای عین محبوب است و
در کس راه انجا نیز دو ان یکی خالی از صفای نیست زیرا که عین صفت
محبوب در صفات وجود است زیرا که هر چه وجود مقتضی در عین وجود
و چه از ذوات و چه از صفات از قبیل صور بکنایه وجودی است
اما در صفا اعتباری پس چون قرب و بعد شد عینت شکل منهای زیرا که
صفات را عین علم وجودی نیست چنانچه از از قبیل صفت وجودی و انوار الهم که
که آن صفا اگر چه نوری بود متصف با او بود و نوری بود در اخذ نور و علم است
و بیان گزین خود را در نور غیر از آنکه بوجه بعد از صفت است اما از آن
محبوب و در بیان او عین حق است محله که است با اشرف نوافل است

احوذ یک ملک یعنی پناه مگر تو که بصورت سن بر آمده و پناه میگیرم از تو که
 عین اوصافی ان اوصافی که باب الایمان رسان من و تو و موجود است
 پس عاید و ما عیاذ به و ما عیاذ به منه مگر تو باشی تا بدانی که در منشش چون در
دست او اندر استین دیدم چگونه باشد زیرا که معنی بیت قیاس بر او عین ملک
آن می شود که در وقت پناه گرفتن بوی چون در منشش را بدست بر خیزد
در استین خود دیدم و در استین من خود من نبود پس من در او است
یا خود دست او را در استین دست او دیدم که آن دست زیرا که در او را
استین است و بر بر تقدیر دامن گیر او است پس عاید و ما عیاذ به وی
پس برین قیاس کوی لا احدثی تا عیادت کا احدثی عین صفت است
نیکویم بر تو تو یعنی گزینا میگویم بر خود درین پس درین شان زبان ترا و
تجایی کوی بر خود پستانیده و سوده تر دو و ما چنانکه در احوذ یک ملک عاید و
مگر تو بودی **لمعنی و سیوم** در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق
در صفت آن صفا مشقوی و پیش عاشق است و گفت اگر تا بدانی
ایشان در صفا طلب و جت و جوی عشق حکم کیم و چگونه نمونه طلب مشقوی
خود در صفت از صفات وجودی که عاشق بر آن متصف شود چون حیاد

دفع و تحکیم بل بر حتم از صفات وجودی که بحسب بران محمول است
محبوب تواند بود پس بحسب امانت اگر چه صفات نقص شده از آن
با غیر اوصاف ممکن است و با غیر اوصاف بجز کمال و غیره
الی و کمال معرفت پیدا پس در مطلق نباشد در جهان بد نیست این بران
اورا یعنی محب را در آن صفات هیچ شریک نیست چه شریک است در صفات
حصولی که در بیان ذوات مبانی حقیر از آن کس حتمی از ذوی
نبند و در چرخ شود در همه وجود بقیه چنانکه اس موجود تواند بود اگر چه
نموده اند و منکر نماید **نظم** اشیا از حدیث از حدیث از پیش سماوی بود و کجاست
یعنی عملی بودیم از جهت حتمی که عین ثابت است و هم از جهت وجود و هم از جهت
که عین ثابت است اشیا همان حقیقت وجود است که در حضرت علم بصورتها برآمده
وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که چنانچه قرآن با حیاتی متعدد و منکر
گشته است و عین است وجود آن قرآن صورتشون مستجاب در عین ذات
پس عملی بود و از غیرشان نباشد چون عملی بود و صفات آن را که محمول است
حکم کرب را با وجودی از خود هیچ وجودی تواند بود علم حقیقتی که تواند بود از راه کرم
محبوب وجودی است که عین ثابت است و بی مقدار اول و اول مشاهده می

و خانه را بحال خود منور کند و صاحب خانه را که بحسب کسب صورت است
خود مشرف گرداند و خود را در آن کسب از خود از مرتبه جمیع با فوق جلوه دهد
محب را از خود بفلطین نماید اما در تو هم اوصاف خود بان صفات را بود
که همه هیچ اند هیچ اند **نسخ** الماسد ام ابو اسمعیل عبدالانصاری قریب
گفت که می بماند و فعالی خواست صنع خود ظاهر کند تا مضموعات عالم
او باشند عالم را بیاورد زیرا که مطهر متفوق عالم بحالی است و صفات او
و خواست که خود را ظاهر کند با حدیث جمع کالی آدم را از حدیث اولی آدم
کمال جمعی واحدی در حدیثی از این بیت را هفت کرده اند **نسخ** اعظم در سوره یوسف
پوشیده ولی آدم نگاه برد **نسخ** **و چهارم** در بیان توفیق میان
و عین یقین و حق یقین و بیان مراد عاشق در آن اطوار در حدیث
که چشم پوشیده علم وی بوجود آتش بلالت است بر وی علم یقین
و چون چشم گشاید و آتش معاینه پذیرد عین یقین از چون در آتش افتد و ناچار
شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون اجزای و اشراق حق یقین است
بدالات آیات و آثار بعلم یقین وجود در کمال وی پیدا است که
لی و اسط انبیین یقین حال دوست بر بند غری طلب بود که سیریم

اعظم در سوره یوسف

الافاقی بر کشید میشت با بوجوب ذوقی انفسهم سماع سر او اند آمدگان خبر خود از احوال
در منزل زکات چون بین یقین
نظر کرد خود ابا غیاث یعنی که با به الامتیا زوی بود از ما عدای وی که یافت
الگاه که بجا بختش مرتفع شد دوست را با زیادت و بین یقین
کرد چون یک نظر کرد خویش او بود در مانع از او خود ما عین او پند
و آن مرتفع شده بود پس بخی یقین محسوس شد نظم
ای دوست را بر او مکان چشم هر دم خبرت ازین و آن چشم
دیدم بنو خویش را خود من بودی جملت زده ام که گوشان چشم
پت اول اشرف شاه ابا تافان است و آن مفید علم یقین است
و پت شاهان بن یقین و حق السن زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن
که اولادی شود بود چون نور که چون چیزی را بوی پند اول نور شود و این
عین یقین است چون این شاه به بعضی بان شود که خود او می پند آن حق یقین
این دیده که بوی دوست را معاینه پند کرده و ری را حاصل است نظم
شد چون پند اند که چو می پند چون نور و حق که بوی اسکال و الوان پند اول
دی دیده شود اما از وی غافل شد تا عجبی که بعضی از ارباب نظر کار وجودی

و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی شود و در بعضی چهره
از خانه بیرون شود و بجز ورت اقباب پند اما اند که چو می پند کار یقین
یقین جمال دوست می پند در صفت بم احدیت چو می پند پند آمدی
بخی ایشان از ادراک سبط حاصل است و ادراک مرکب که ادراک ادراک است
لاجرم لذت نمی یابند لذت آن باید که بجا بختش وی از نظر بصیرت
و حق یقین پند اند که چو می پند را می پند خلق و آنچه می پند بختی می پند
نور کجا بصر و مبصر است و هر چه می پند برای آنکه چو می پند نور
وصفات و اسما در زین جمع و اجمل میدانند در مرتبه فرق و تفصیل نور
و لکن یقین که بر بسیل حکایت از ابو هریره علیه السلام واقع است نظم
یعنی حق یقین بود الجلان قلب و سکون نفس حق یقین حاصل می پند
علم یقین طالب آنست که معلوم می شود که در دست آن علم الجلان
ندارد و صاحب یقین طالب آنست که در مشهوره نظم حق یقین
و خود را عین وی دانند و پند نظم شاه الجلان ندارد اما و حق یقین
در رفع شد و مشهوره نظم کامی نظم حق یقین کشت الجلان حاصل آمد
دیگر فاند در دانش نظم آن نظم بشاه نظم حق یقین نظم حق یقین

و کج

گفتا بقین هو الیدعی نیات بقین که حی البقین است آنت که حق نبی علیه السلام
حق نبی خود اچو همه مستی مطلق منی تونیز و اعبدا بقین نی یک البقین ای که
تجدید علیک و افانک فی علم دن ره کبرک خود بقوبی بقین که در ترا کونو و او
تر که خود بقوبی یعنی رفع بقین خود کنی تو او شوی زیرا که ایما ز نو از وی جهان
بقین نیست چون آن رفیع شد نوی و ادبی کی گشت **لغیر و یحیی** در بیان
کونین بقین محب و محبوب را در بیان اینجای هر یکی بقین دیگری از حیثت محبت
محبت چون خواهد که مراقب محب باشه او آن بود که محب را هر سی
خواه بصیر و خواه بصیرت مراقب باشه و به نظری که بهر چیزی باشد **عاشق** او را
در عالمی از عوالم حسن و شمال و ارواح و معاصیر است **ب** آن عالم بود
و حی یعنی اسمی از اسم که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه **عاشق** است
مراقب باشه و ظاهر همه او را بیند چه ظاهر همه اشیا او است زیرا که ظاهر **عاشق**
ظاهر وجود منصف با حکام باطن وجود را اعیان ثابته اس خاک و باطن او **عاشق**
او نیز که باطن و مختلف است با اعیان ثابته که اطل و صورت است و **عاشق**
در ثابته هوت عین اس هو الظاهر و باطن اس بهر چیز بیند بهر شی **عاشق**
که او را بوی **عاشق** پس از آنچه حق را از نو با زرد و با پس از آن چه که از او بود

صراط مستقیم
 فانی فی ذات بقین
 روح الدربه الاکبره
 حیات بقین
 ملکوتی در حیات
 مستغرق قانی نوی
 الاحدیة کلیم و صمد
 هو الله تعالی
 فتا مل فی عین
 و التمه قانی
 من اسرار الله
 الملکون
 ص ۲

روید در آن بکلمه فی انفسکم افلا تعبرون یا ایها انکم معلم انما کنتم یزیدکم
اینجاست در خلوت تو از نشانی تو اندر که در چه ذات و خلوت از اعیان او دوی
عین آید پس بدین معنی **عاشق** را تو اندر زیرا که خواطر نیز از صورت است و باطن **عاشق**
بر تقاضای مکنند از هر چه عفت تو اندر که در چه عفت آن بود که در خلوت **عاشق**
جله اسما و صفاتی را که وی ارقب است و توجیه آن را از اسما و صفاتی خلق است
و در ابع است عفت که نیند زیرا که این معاد را اقره اوقات که قبلا توجیه **عاشق**
از ملاحظه اسما منع نشند و لیکن پس از آنکه **عاشق** از او غذای مسکونی **عاشق**
که **عاشق** را با عیاشی او تعلق کونه است زیرا که با از اسما و صفاتی **عاشق**
که کمال آن صفت مشغول بودن آن نینواید چون ناز و نیاز و تفرقه و تعلق **عاشق**
عفت از صفات خود و خلق کلون کند در خلوت خانه با بود خود چون **عاشق**
بیر العبودیه کمال یعنی صفات **عاشق** تقاضات خود از صفات عبودیت محال است
عاشق ایچو محب بی دردی آید چه اگر عاشق که **عاشق** را با عیاشی مشغول از **عاشق**
تبی مانند زیرا که ان لربوبیه بر لو طر لطلب الریوسه شرح رضی الله عنه در فصوص صفا **عاشق**
که قال سئل رضی الله عنه ان الربوبیه سر و کماط کل عن لو طر لطلب الریوسه **عاشق**
نور **عاشق** همنای بنی زالی پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را بر سر **عاشق**

اگر آن سرزایل شود ربوبیت باطل گردد و فاقد زیر او ربوبیت نسبتی است
 حق است بجانند میان ربوبی و نسبت ربانی هیچکدام از اینها وجود ندارد
 و حق که تو که یکی از نسبتی است باطل شوی و نسبت ربوبیت نیز باطل شود و
 هر چند مشوق را حسن و ملاحظه کمال از روی کمال هیچ در بنام عین است
 بپرستش بود لکن از روی مشوقی نظاره عاشقی در بایم حریف ایجا
 عاشق و مشوق در رب و ربوبیت مذکور می نماید چرا که میان دو چیز نسبت آمد
 از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین جهت آن نسبت بان دیگری محتاج است
 آزادی و عشق چون نمی آید است نیده شدم از بخواست حریف مطلقا
 غنی مطلقا است نفس ذات را است ملاحظه اسما و صفات و الا از روی مشوقی
 درج عاشق را ناز و گوشه مشوق در بایم چنین گوشه و ناز او را طلب و نیاز عاشق
 بکار آید این کار بیکدیگر است بنام اینجا صفات مشوقی با غیبت مشوقی
 این گوید سخن فی اکل السرور و لکن لیس لیس هم السرور وانی چه نسبت شدیم
 بگویند شریف در سلطان ناز و کسبانی کوی روزید آن چه کار دارد
 حضرت ذات و چون کان صف ربوبیت مشوقی در ادب کوی عاشقی است اگر چه ربوبیت مشوقی
 صف یکجا است صفات طریقت با شکیبایی است و پویشید مانند

این سخن نظر بعضی مقدس است که قابل عن بند است اما نظر مجموع فصیح است
 که قابل و مقبول بر دور بر وجه است بجانند آنست که درین دو نسبت کوی بر غنای
 که اینجا عاشق و مشوق است هر چه با از عشق از اندر جهان اف نایم بلکه از آنچه
 مانده اندازی که با روی او را آینه زلف او را تمام **معه پر وقت شکرستان**
 کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از همه حتی که از مشوق نیز و تحقیق
 ذاتی عشق عشق یعنی محبت مطلقه تجلی ذاتی خود می باشد نسبت محبت آنرا که در وقت
 اندر هر در دل بدمه را بسوزد تا بجای که صورت مشوقی حریف مشوق
 که در وقت است اعتبار است تر از دل محو کند و در نفس عشق هیچ مانند مجنون
 سوزش بود که غنای لیلی آمد کت من خود لیلی ام در سر کربان فرانس بود
 لیلی کت سر بردار که منم محبوب تو منم مطلوب تو **ع** آخر نیکو که از که میانی باز
 بخون کت الیک غنی فان سقنی غنک دور باش ازین که دوستی تو را از تو
 فارغ گردانید **م** آن شد که به دراز نوی بودم از عشق نوری وای توام **ک** کون اد
 مصطلحی صلی الله علیه و سلم ازین معام خردا که الالم اجل حید احت الی من
 و بصری کت ای آ که پنهانی و شنوایی من یومی **م** خوام که کنی چنان بقیه مشغول
 که عشق تو با بوم نبرد از من پیش و اگر نظر با لانه کنی مع از محبوب **م** انمازی اشارت

۲۱۳

فنیسم با تو ناید که چنانکه می مغلوب عشق چگونه دارد و سب و اعتبار محبوبی
 از نظر وی چگونه بر خیزد و همین محبوب نیز مغلوب عشق چگونه گردد و سب و اعتبار
 محبی چگونه زایل شود که بجای صفت اطلاق و وحدت وقوع یابد نه کسب
 و اعتبار است و همانا که مراد از بسیار محبوب و محب و الی با غیر مقام جمع از آن
 مقدار است مطلق این معنی تواند بود هم من هم من لم یبق لم یعرف یعنی این سخن را
 کسی فهم کند که اینغی را چشیده باشد و بدوق در یافته و این اشراق
 از اطاعت و نهایت وی تواند بود که کمال تمن عشق است در نهایت محازی
 عاشق و افاضه با بلکه ذاتا و صفه حتی عن نظره و التفاته الی نفس بل
 عن نظره الی المشوق بل عن العشق الصادق کلمه المضافه الی کار الی اکابر
 شرح این روز آنت که سخن عشق بصورت طلب و ارادت مشوق است از
 گریبان عاشق بر زنگار نگاه در لباس اسرار و ادب بجای کمالی طلب و ارادت
 محب همان مشوق در او برود و چون هر دور است دوی و کمال است
 عاشق و مشوقی موسوم باید بخشد روی هر یک از دیگری کرد اندر دوی عاشق را
 از مشوق کرد اندر با کز سب مشوقی را از نظر مشوقی محو کند و وجه اطلاق
 احد است را که در اندر دوی مشوق را از عاشق کرد اندر با کز اعتبار

بصورتی که می

مخو کرد اندر ارادت وی با کز صفت وحدت و اطلاق بجای کسب است
 و اعتبار بجای اعتبار یابد و چون وجه طلب محب احدیت ذات است شود
 و ارادت بجای صفت احدیت یابد نگاه با کز سب محبی و محبوبی از هر دو
 هر دو را برنگ خود را یکسانی هر است بر ارد عظم این همه رنگهای بریزد که همه دهد
لوعیت و عزم در میان مبدار شود عاشق و محقق آن که شایسته
 میشود می شود عاشق را حکم و تم تعین با لاجبلی فکر محو طلب شود می هر یک
 در با صفا و دوام ذکر و توجه به نفس از وجود هستی محازی در عدم و با بودگی
 در حال عدم یعنی عدم ایمان ثابته از برج وجود و دل بجای آن آسوده بود
 ش؟ بود هم مشهور در راه که در آن مرتبه علم با عالم و معلوم محو بر زمانه
 شاه و مشهور که بر ذلک خویش هیچ بود چون موجود است بطور حقیقت وجود
 بقیت اطلاقش بوی بسبب آن تقد و تعین عطا بهر خود گشت از مشوق کرد
 بهر او عن محبوب آمد بر لب کسب بعد و بهره و ادبی او عطا می این بصورت صفت
 عا شیک فاعف فک یوی البر اقیاب حقیقت که تصور شد است
 نفس خود را که مان اقیاب بصورت تو بتلش شده آن صورت حقیقت تعین و تعین
 که عطا می بهر پوشیده از مشوق آن اقیاب که این عطا که نوی است از مشوق

شود محبوب را بچند وجوب در میان نه الخاره بجمع هر او این خدا است که در ملک ملک
اکتافه و لاج صریح است طلاء فانت حجاب القلب عن سر عینه و لولا ان طلع
عنه خایه یعنی ظاهر شد بر بوی که در از کشید پنهانی وی از نور روشن
که بودی تو تاریکی او پس پرده دل خود که او را از بر عیب خود در میاری
و اگر تو نبودی مهر توین در هستی بر وی مبطع شدی و بجای عیب پیش
روز بستودم و نیدانستم شب با تو نمودم و ندانستم فلن بودم اگر من نم جلد تم
من جلد بودم و ندانستم اینجا دعای عاشق بر این بود که اللهم اجعل لی نورانی
از طمعه بران و در مقام شود و بار بار بیتم تو که من تو ام اگر گویم من را نقد
رای الحق هر که مراد در بیان حق را دید و من لطف الرسول فقد اطاع الله
زمان بر تکر فرمان رضای اگر که من باشم و حرف توین خود را از لاج
تراشم ترانه بیتم لاجرم گویم نو دانی اراده نوری محیط چون بر بنم او را در خلق تاروی
در کلام آینه در آید او یعنی کسی که از خلقت خود در دست طمعه توین خود مجرب است
روی کی نماند و دام که از خدمت تو اینست ایستاد و آن نور نامحور و در وی
کنیز و چگونه در آید و ما قدر اندقی فصوره زیرا که نور خدای سبحانی اندازه است در این
اندازه دارد و کنیز که با اندازه و قدر وی است اندازه کی است بر وجهش در بیان

تبدیل صفات عاشق و تبار بعد الفاء و وصول بعام فرق بعد اجمع و وطن تکمل ۸۸
و ارشاد و محبوب چون خواهد که بحب را از خصیصه بعد و نقصان بر کشد و بذروه قرب
پرساید و تخریب را از احوال و او صاحب که از عالم اعیان وارد او را
در چشم او میراه شده از دور و در آن صفا خود شش در پوشید پس در نیامای
خود شش بخواند سعی القدم و الوجوب اللذائمتین و بجای خود شش و حسند
از دور بر او نیست با در موقف الموافقت که مقام استمالک در شود و عیب جمع است
کرد اند با جانش تو بکنن قصان باز کرد اند چون بجای شش تکلیف قصان
آن زنگهای عالم که از او بر کشیده بود اکنون زنگ خود روی پوشش از خود
خود کرد و در از رنگ دیگر میجویران باشد که این جز زنگین بر پا چسب
از خود بوی دیگر باید با خود گوید اشتمک پس اعرف اطن بیا جرح
بوی توای خالی با جز از کل و بجان یا کوئی بر تو از آینه این که شست در خود
مخی خود را او باید گوید انان من اهوی و من اهوی انا فی جان زبان شست
چون میخندم تو من کنن ذکر دوی در هر چه ترا کند و در عیب معلوم کند که کل
الآ وجهه در وجه و در وجه است یا که جز وجهه اگر معنی آن عابدی در شست
عابدی باشد یعنی هر چیزی با لک است که در او احتیاق و عیب شسته او شست

۲ الباب السادس والخمسين ثلاثون من العواصم كل شيء كالتالي
الأوجه والنعمه وجبه بود على الكثر فالشيء كالتالي من حيث صورته عن الكثر
بوجهه وحققه چ مرئی از روی صورت تا کما است الصورة بعض از روی
یعنی آزادی صفت و عین ثابتی زیرا که صور علمه می باشد و تا منع الزوال است
و چو وجه معنی آن وجه که آلا وجه واقع است ظهور می یابد چنانچه بدان وجه که
مرئی و عین ثابتی بودی ظهور و جبهه بخانه بر خود شایسته است که آن شیء مطراوت
و شک نیست ظهور می یابد معنی باقیست بر آنکه بخلاف ظهوری که صورت و دلیل
معنی وجه ظهور می تواند بود است که و پیشی وجه رنگ جبهه اصناف الوجودی
لا الی غیره المنی طلب ای دوس چون دانستی که معنی در حقیقت بسیار بود
وجه می سجانه پس از اناشا کما می گویند کما کشف شوی بلکه جابجایی بسیار
و عین ثابتی ایشان در جبهه است یعنی ظهوری بر خود شایسته علم و آن است
چو ظهور وجود واحد با جبهه خصوصاً شون که در عبودیت عین
پس بر همه ایشا با عیان ثابتی ایشان راجع شود و عیان ثابتی بود و احد
پس چون با معنی حاضر شوی عیان بینی که نفی کل شیء لانه وی راجع صورت
الی عین الثابته و راجع عین الی وجه الی وجه الوجود اعمی سجانه و لا شکان

آیات مد علی انه الی الوجود اعمی واحد شخص مصف قدس سره تا که معنی کند
باین آیه که کل لمن الارض ومن جفان ان کتم تقلون یستقلون بمعنی کوی یا
اهل جباب که مرگ است زمین استعداد و قبایات که ایمان باید
و آنچه ظاهر و موثر است در ان از اسماء الی الی که چنانچه شما میدانید جابجایی بسیار است
کشت ایشان بجز زود باشد که بگوید بعد از زوال جی نوب اختیاری اصطی
که هر حدای را بسجانه هم قبایات رابع با دست و هم فاعلیا فاعلیان
ایمانتان بتبایون بر آلا و ابر او بتبایون که فان الصور العیان بمعنی لایا لا اود
لاجله لیکن مظاهر اسماء و صفات و چون درین محل اشیای بعضی از امر او جید که
اعتقاد میکنند و میگویند سخن مستان برود یعنی از غلبه حال می آید معذور در
من کل معنی لطف اصتری درها و کل لطفانی الی الی لطفانی یعنی چون سخن مستان
زود که از هر معنی لطف که بزیاده و قبحش قدحی درمی کشم و هر که از جابجایی عشق
و دقایق حال بزبان حال بمعنی میکند و مطاب دارد مطاب می ارد
چون ان که در م اچو دل که ایست کشد بر دم بر د اهل منجا زور که کدم
در برگی فاده ام معنی که جهت که را نشد بند مست ع حسی سکن با معنی
یعنی باورهای وحدت که احد جمع معانی است که است که معنی است رابع

اگر چه زود می بینم مردم اگر معانی کلیات نسبت با بعضی موم که در محل ادراک
 خصوصی تواند کرد مگر نماید مفردم که بر چند هفتد بکنم که خود را بپ حل ادرام
 خبر است موم در بوده است و در بجه نغی معظم که محل ملاطمت امواج افکنند
 احمد علی انی کشفه عین الیم ان سی فایلت فاما او سکت من العزم
 یعنی سپاس خدای را بر آنکه من چون عوی ام کفره بود وطن اردان
 دنا شد رانام آب بکیر و اگر خاموش کرد و از انده میسر در **رباعیه**
 من عوی ام بجز شده منزل من حل کشته ز پهل مشکی من کران کشا و هم بر کرد
 در دم زخم زخم برود دل من و چند امه خود را اعلام بکنم که ابی که با ما ساید
 شاید که بشنوی کند صد است اما من میگوید که امید می ترط است **نظم**
 ازین بجز بکیر جو غوک د ب و پایی بزنجردانی بوک یعنی بوک از خود
 برمی و از دست خود خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص کردانی دل نیز بود
 ز نموده عمت برای خلاصی خود استخوان دیگران دست و پایی میزند
 و با جان لب رسیده یعنی لب دریای سیسی رسیده خطاب میکند که **نظم**
 کی بود ما را جدا مانده من و تو رفقه و حسد مانده یعنی با که حقیقت اعان
 تا به ام که صورت بخت و آتد بصورت با بیات و بجز وجود و وجود منصف

آن اعیان کی بود که از ما جدا باینم بلکه حقایق خود را صورت کلیات دانم در بر
 علم و وجودات خود را وجود حق منصف با حکام آن صورت کلیات بعین
 من و تو از میان پرورن رویم و بعد را خدا پیغم بحسب تزلاب یا خود در
 وحدت چنان مسهلک شویم که همه را یکی پیغم و اول اکل است **رباعیه**
 خوش آنکه لباس و تم شو پیغم حق را بر خلق و خلق راقی منم
 بی آنکه شود حجاب خدا اطلالی در ضمن مقدار مطلق منم



رباعیه
 جای تن زن در بخش حسد را پهنه دم از کن و مکن حسد را
 افتاده خرمی روی این تازه عشقیر لاف از تک دریای کهن چدر

فی النصیحه
 تو حید خدای خلاصه مختراعات باشد سخن یافتن از متعاب
 رونق وجود کن که در خود یاب برتری که نیانی ز خصوص طوعا
قطعه ۱ الت ریخ
 با نام هستت جلی اسیر محی اقدار ما را
 بنسود این شرح توفیق یافت مبر آزل است افلام

وإذ قال النخعي قد برأها بإقال تاريخ أقام

م سوية هذا الك ب الواسع سنة

المعاني توفى ك في المعاني د العصر

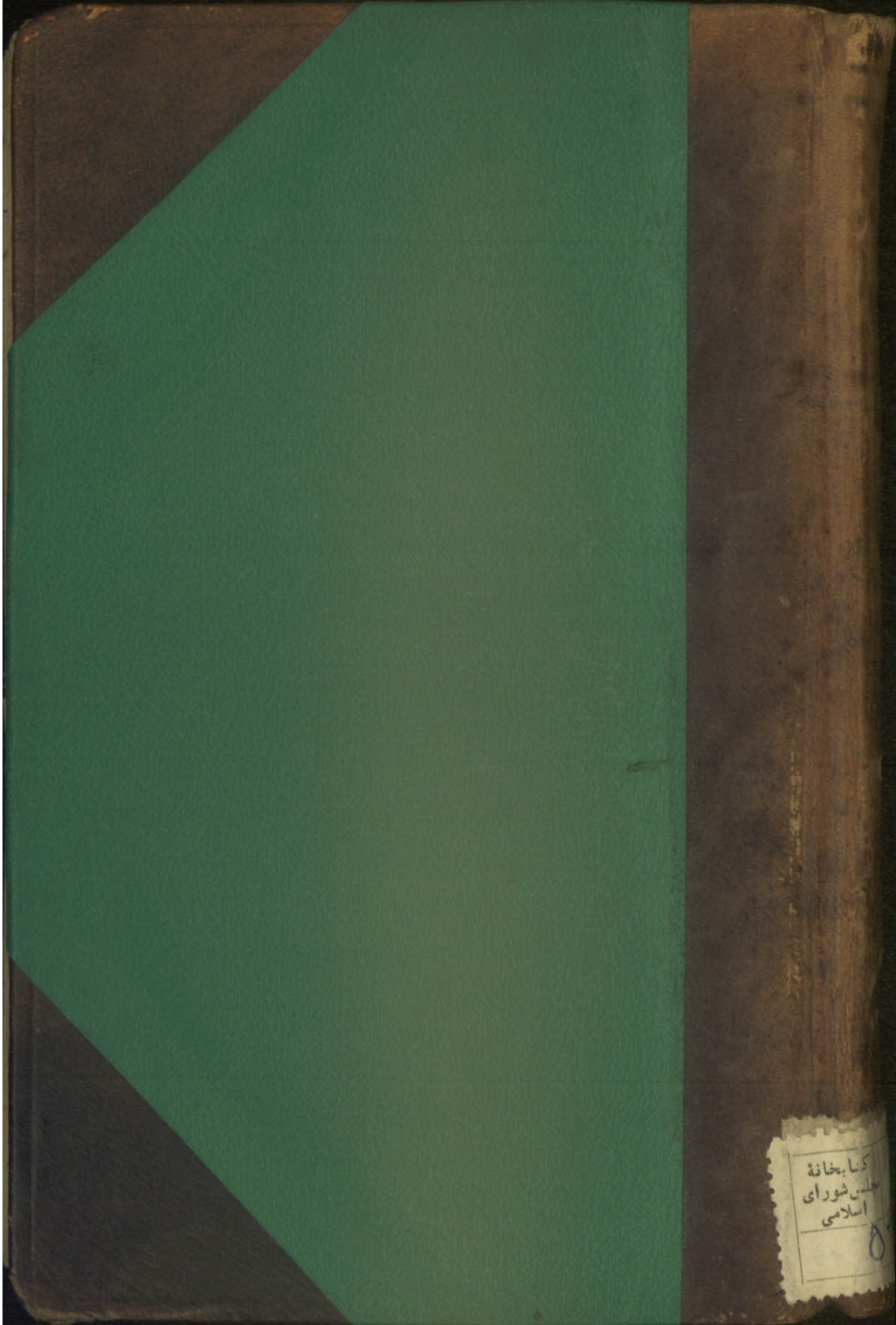
من لأم بيس كرم الكرم

عالم د 4

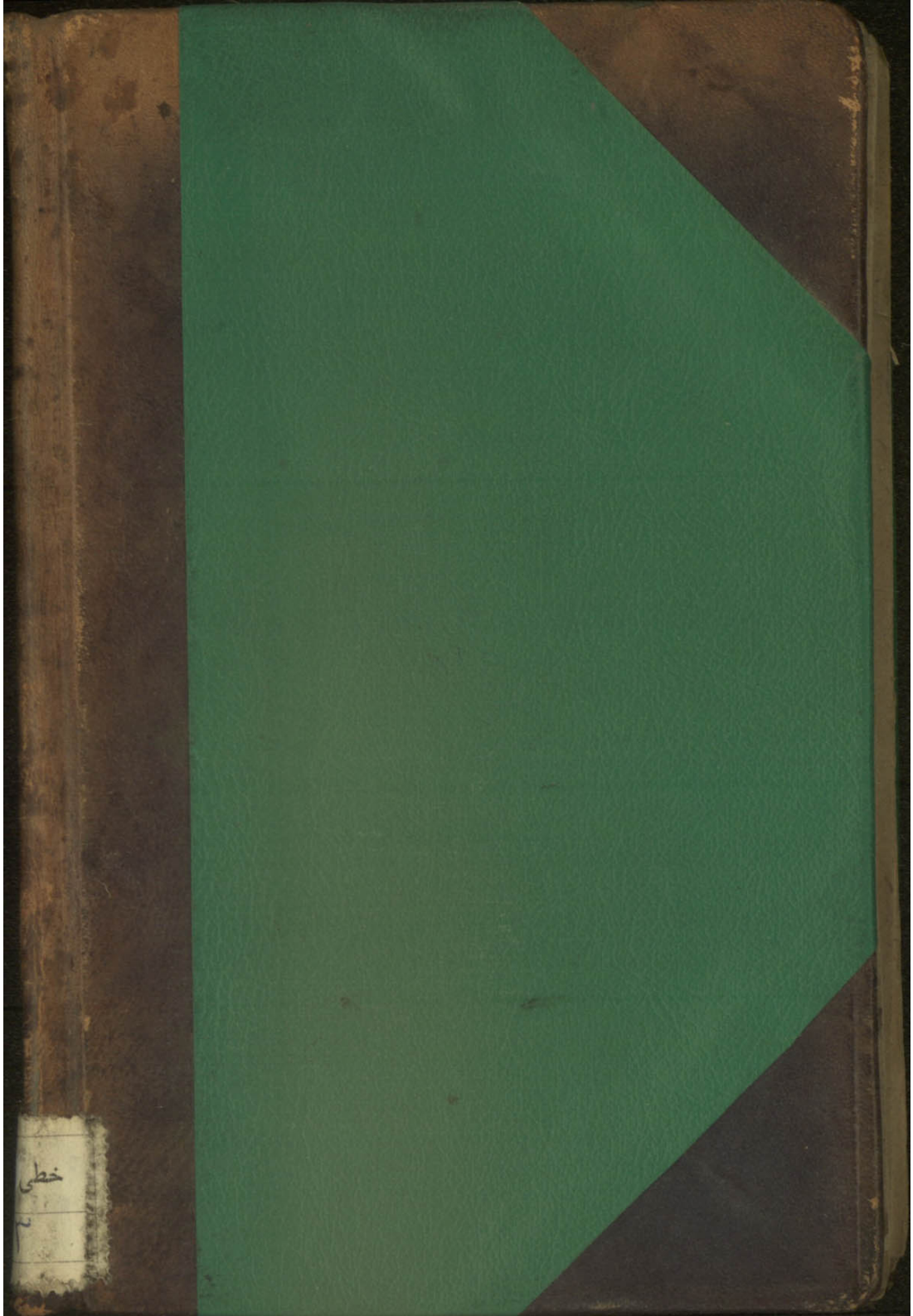
من الجوه

٢





کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵



خطی
۲